

نمایشنامه:

بی خوابی در سیاتل

نویسنده:

**نورا افرون، دیوید اسی وارد،
جف آرک**

مترجم:

تعداد صفحات:

۷۰

وبگاه کافئین بوکلی: caffeinebookly.com

صفحه اینستاگرام: [caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)

کانال تلگرام: [caffeinebookly](https://t.me/caffeinebookly)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی خواب در سیاتل

فیلمنامه نویس:

نورا افرون، دیوید اس وارد و جف آرک (براساس داستانی از جف آرک)

کارگردان:

نورا افرون

موسیقی متن:

مارک شایمن

مدیر فیلم برداری:

سون نایک ویست

تدوین:

رابرت ریتانو

طراح صحنه:

رودی راسکین

تهیه کننده:

گری فاستر

بازیگران:

تام هنکس (سم بالدوین)، راس مالینگر (یونا بالدوین)، ریئا ویلسون (سوزی)، ویکتور گاربر (گرگ)، تام ریس فارل (راب)، مگ رایان (آنی رید)، کاری لاول (مگی بالدوین)، بیل پولمان (التر)، رزی اودانل (بکی)، راب راینر (جی) و گابی هوفمان (جسیکا)

۱۰۵ دقیقه، رنگی، محصول ۱۹۹۳ آمریکا

جوایز و افتخارات

نامزد اسکار بهترین فیلمنامه، بهترین موسیقی متن و بهترین ترانه

نامزد بهترین فیلمنامه از جوایز بفتا

نامزد بهترین فیلمنامه سال انجمن نویسندگان آمریکا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تصویر روشن می شود.

دوربین به سم بالدوین نزدیک می شود. او سی و چند ساله است. پیراهن مردانه بر تن و کراوات بر گردن دارد. هیچ احساسی از چهره اش خوانده نمی شود. باد ملایمی می وزد، اما او توجهی به آن ندارد. آسمان خراش های شیکاگو در پس زمینه تصویر به چشم می خورند.

سم: مامان مریض شد و کاریش نمی شد کرد. این بلا سرش اومد و همین بود. هیچ کس هم نمی تونست کاری کنه... (ادامه می دهد)

دوربین عقب می کشد.

خارجی- شیکاگو- یک گورستان- روز

یونا پسر نه ساله سم کنارش ایستاده است. دست سم روی شانهِ یوناست. عزاداران جلو می آیند و هریک با بیل مقداری خاک درون گور می ریزد.

سم: اگه بخوایم چون و چرا کنیم، دیوونه می شیم. پس قانون اول اینه، چون و چرا نمی کنیم.

قطع به : تصویر چهره آنی رید.

زیبا، موطلائی و سرزنده. شلوار جین و یک تی شرت ساده بر تن دارد و یک کلاه بیسبال بر سر. آنی: چرا؟ می خوام بدونم چرا؟ این اولین قانون منه. همیشه چون و چرا می کنم. یالا. بگو، یالا، یالا. یالا.

دوربین عقب می کشد.

خارجی- شیکاگو - روز

آنی با نامزدش صحبت می کند. جوانی خوش تیپ به نام سرت. آنها کارتن های بسته بندی شده ای را به داخل خانه شان در منطقه قدیمی شیکاگو می برند. همان معماری بی احساس.

شیکاگو در پس زمینه دیده می شود. آنها از پله های چوبی ورودی عقب بالا می روند و داخل خانه می شوند.

ست: چرا نداره آنی. آمادگیش رو ندارم. هیچ وقت نگفتم دارم.

آنی: پای کس دیگه ای در میونه؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ست: نه.

آني: تو من رو دوست نداري. موضوع اينه.

ست: نه.

دوربين به دنبال آنها مي رود.

داخلي- آشپزخانه- غروب

آنها کارتني ها را روي زمين مي گذارند و ست مشغول مرتب کردن کارتني ها مي شود.

آني: شايد بهتره بگيم تو خود شيفته تر از اوني كه نسبت به يه آدم ديگه براي مدت طولاني تعهد داشته باشي.

ست: تقريباً همينه.

قطع به:

داخلي- خانه سم در شيكاگو- روز

يك زوج سي و چند ساله به نام هاي سوزي و گرگ مشغول انباشتن فريزر سم از انواع غذا هستند كه تا مدت ها كافي خواهد بود. چند تن از دوستان و اقوام در اتاق نشيمن به آرامي مشغول صحبت هستند. سم به تنهائي کنار پنجره اي ايستاده و حياط پشتي را نگاه مي كند. باغچه اي پر از گل به چشم مي خورد. گل هايي كه همسر سم آنها را كاشته است.

سوزي: هر كدوم از اينها رو پنج دقيقه توي مايكروفر مي ذاري. پنج دقيقه، و بعد درست مي شه. آماده خوردن. بلدي آب ميوه بگيري؟

سم: مايكروفر. پنج دقيقه.

قطع به:

آشپزخانه آني- چند روز بعد

كارتني ها را پر کرده اند. ست دارد مي رود.

آني: مايكروفر رو تو مي بري؟

ست: مايكروفر به چه درد من مي خوره؟

آني: روشنش مي كني. درش رو باز مي كني و براي مدت طولاني جلوش مي ايستي.

ست: پس تو عصباني هستي. باشه.

قطع به:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دفتر سم- روز

یک مؤسسه معماری بزرگ و مدرن در یک آسمان خراش شیک‌گویی. اتاقی بزرگ که چند معمار در آن مشغول صحبت، نقشه کشی و کارهای دیگر هستند. سم پشت میز خود نشسته و مشغول کار است. راب، یک همکار قدیمی به سراغش می‌آید. راب سبیل دارد و پیپ می‌کشد. مهربان است اما اندکی بدعق.

راب: جوون، به من ربطی نداره ولی شاید بهتر باشه با یکی صحبت کنی. خودم با یه اینکاره مشورت کردم. باید آرام می‌شدم.

دوربین چهره سم را نشان می‌دهد. به سختی می‌توان گفت که راب از او آرام‌تر است. سم چند کارت ویزیت از جیبش بیرون می‌آورد و شروع می‌کند به خواندن.

سم: هیپنوتیزم درمانی... ماساژ شیتاتو... گروه‌های حمایت از همسران از دست‌دادگان. مشاوره با والدین تنها... والدین بدون همسر (کارت‌ها را با خشم ورق می‌زند) همسران بدون والدین... آدم‌هایی که به یه آدم دیگه نیاز دارن... آدم‌هایی که به جنگل می‌رن... آرام شو... یه دوست رو بغل کن... خودت رو بغل کن...

حرفش را قطع می‌کند. متوجه شده که همه همکاران در آتلیه او را نگاه می‌کنند. همکاران به سرعت می‌کوشند خود را سرگرم کار خود نشان دهند. کسی با یک مشتری نجوا می‌کند.

سم (ادامه می‌دهد): اهمیت ندین. اون بیچاره تازه همسرش رو از دست داده. چیزی که بهش فکر می‌کنم اینه که ما به یه تغییر احتیاج داریم.

راب: فکر خوبییه. چند هفته مرخصی بگیر. یه کم آفتاب بگیر یونا رو ببر ماهی گیری.

سم (سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد): منظورم یه تغییر اساسیه. یه شهر دیگه. جایی که هر جاش پا می‌ذارم یاد مگی نیفتم.

دوربین روی چهره سم می‌رود و...

دیزالو:

خارجی- ریگلی فیلد- روز

سم، یونا و مگی به سمت استادیوم می‌روند. روز خوبی برای تماشای یک مسابقه است. آنها دست‌هایشان را به علامت موفقیت به هم می‌کوبند.

صدای رب: کجا می‌خوای بری؟

قطع به :

داخلی- دفتر سم- روز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ناگهان فکري به ذهن سم خطور مي کند.

سم: داشتم فکر مي کردم برم سياتل.

داخلي- روزنامه شيکاگو تريبيون- روز

تحریر روزنامه، آني پس از گفتن مشککش به رئیس لوري جانسون نفس عميقي مي کشد.

لوري: عزيزم، اون براي تو آدم مناسبي نبود.

آني(نفس عميق مي کشد): مي دونم.

لوري: حتي نامناسب هم نبود. انگار که طالعتون يکي نباشه. پس خودت رو براي اين اتلاف وقت سرزنش نکن... هر چقدر هم که طول کشيده باشه.

آني(باز هم نفس عميق مي کشد): مي دونم.

لوري يک ليوان آب جوش براي آني مي ريزد. آني يک کيسه چاي از جيبش در مي آورد و داخل ليوان مي اندازد.

لوري: شايد بهتر باشه مدتي بري مرخصي.

آني: به پول احتياج دارم.

لوري: آخر هفته برو خونه.

آني(فکر مي کند): همين کار رو مي خوام بکنم. مي خوام برم خونه... استعفا مي دم لوري. استعفا مي دم. مي خوام برم بالتيمور.

آني گيچ شده و ضربه اي به سرش مي زند.

قطع به:

فرودگاه اوهرير- روز

راهروي X و راهروي K، راهروي L را قطع مي کند. سم، يونا، سوزي، گرگ و پسرشان مک و چند تن از دوستانشان از راهروي K عبور مي کنند. آني همراه با لوري و دو تن از همکاران روزنامه جوديت و دابان از راهروي K مي گذرند. دو گروه از کنار يکديگر عبور مي کنند. دوربين گروه همراهان سم را تعقيب مي کند.

يونا(رو به مک): بابا مي گه بايد استفاده کردن از اون رو ياد بگيرم. ولي فکر نکنم هيچ وقت بشه استفاده از يه هيتز رو ياد گرفت.

اوورلپ:

سوزي(رو به سم): ناگهان پس از چند ماه، با يه زن آشنا مي شي. بالاخره با يکي آشنا مي شي.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: باشه، همین کار رو می کنم. تا چند ماه دیگه... بوم. بعد حالم خوب می شه و دل به یکی دیگه می بازم.

سوزی: متأسفم.

گرگ: سم، اون منظوری نداشت.

سم در حالی که سرش را به علامت نفی تکان می دهد، به خروجی پرواز سیاتل نزدیک می شود.

سم: می دونم. می دونم. (با تأکید) ببین، این اتفاق دوباره نمی افته.

قطع به:

گروه همراهان آنی به سمت خروجی پرواز بالتیمور می روند.

آنی: سعی می کنم با یکی آشنا شم. یه مرد خوب و با اراده که کلاه سرش می ذاره تا سرما نخوره. منم باهش ازدواج می کنم و صاحب سه تا بچه می شم. بعد تا ابد با خوشبختی زندگی می کنیم. منظورم اینه که حوصله ش رو ندارم.

دایان: چرا؟

آنی: برای این که می دونیم زندگی این جور نیست.

لوری: فقط مطمئن شو مثل مایکل من چاق نباشه. وگرنه تمام عمرت رو از ترس این که بمیره با نگرانی سر می کنی.

جودیت: خدایا، شماها چقدر عاشق پیشه این!

آنی: می دونی عشق چقدر دووم میاره؟ (با انگشت نشان می دهد) این قدر!

دایان: من و استیون ده ساله ازدواج کردیم و اون هنوزم هر جمعه برام گل میاره.

لوری (رو به دایان): عزیزم. هیچ کس نمی خواد این حرف ها رو بشنوه (رو به آنی) عزیزم تو باید از اینجا بری.

آنی با ساک هایش به سمت خروجی پرواز می رود.

آنی: دفعه دیگه که من رو ببینین به شدت خوشحال خواهم بود.

داخلی- هوایما- شب

سم و یونا کنار هم در هوایما نشسته و منتظر پروازند. یونا متوجه حواس پرتی پدرش هست. دست سم را می گیرد و حواس سم جمع می شود.

سم: من پدرت هستم. هیچ وقت این رو فراموش نکن. این قانون دومه. فقط من و تو هستیم. بچه جون.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داخلي- هواپيما- شب

آني روي صندلي اش نشسته و منتظر پرواز است.

آني(با خود): فکر کنم فقط ما هستيم.

آب دهانش را قورت مي دهد.

خارجي- فرودگاه او هير- شب

دو هواپيما تقريباً رو به روي هم قرار گرفته و منتظر دستور پروازند... هر دو در مسيرهاي مخالف وارد باند مي شوند. دوربين آن قدر به عقب بر مي گردد تا هر دو هواپيما از زمين بلند مي شوند. يكي به سمت شرق و ديگري به سمت غرب. دوربين باز هم عقب مي کشد. دو هواپيما از کادر خارج مي شوند. آسمان شب. ستارگان مي درخشند.

تصويري هوايي از زمين. چيزي ما بين يك عكس ماهواره اي و يك تابلوي نقاشي از سول استاينبرگ. يك منبع نور به سوي بالتيمور مي رود و منبع نور ديگري به سوي سياتل. اين دو تنها نورهاي هستند که در تصوير هوايي شاهد آنيم.

خارجي- ساختمان روزنامه بالتيمور سان- نزديک غروب، شب کريسمس

آني همراه با والتر جکسون، مردی قد بلند و خوش تيب که کلاهي بر سر دارد، از ساختمان روزنامه خارج مي شوند. دست هاي هر دو از هدايای کريسمس پر است. آنها به سمت پارکينگ مي روند.

والتر: اون قد کوتاه که موي مشکي داره، دختر عموت آيرينه...

آني: که با کي ازدواج کرده؟

والتر: هر ولد، که با منشيش فرار کرد. اما دوباره برگشت پيش آيرين.

آني: چون آيرين تهديد کرد اگه برنگرده سگش رو مي کشه.

والتر: و برادرت تام، استاد روان شناسيه و با... تسي ازدواج کرده.

آني: که بيش از هر کسي تو دنيا اهل چشم و هم چشميه.

آنها هدایا را در صندوق عقب ماشين هایشان مي گذارند و سوار ماشين هاي خود مي شوند.

خارجي- خانه اي در حومه بالتيمور- شب

نور تزئينات کريسمس همه جا به چشم مي خورد. دو ماشين جلوي يك خانه متعلق به طبقه متوسط سطح بالا توقف مي کنند. آني و والتر هدایا را از صندوق هاي عقب بيرون مي آورند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

والتر: عموت ميلتون همه اموالش رو زماني كه پورتوريكو به خاك آمريكا پيوست از دست داد و مدتي رو در زندان فدرال گذروند. اسم مادرت بار باراست و اسم پدرت كليف.

آني: اميدوارم پدرم نخواد عكس هاش رو نشون بده.

والتر: من اون چيزي هستم كه اونها اميدوارن باشم؟

آني: اونها از تو خوششون مياد.

آن دو وارد خانه مي شوند.

قطع به:

داخلي- اتاق ناهارخوري، منزل والدين آني- شب

باربارا: همه گوش بدین! آني مي خواد يه چيزي بگه.

آني: من و والتر نامزد كرديم.

همه افراد خانواده آني دور ميز نشسته اند. خانواده اي معمولي. اما همگي اندكي گوشه گير به نظر مي رسند. باربارا، مادر آني زني زيبا با موهاي خاكستري و روحيه اي شاد، دست مي زند. كليف پدر آني كه در انتهاي ميز نشسته، آني را مي بوسد. تام برادر آني و همسرش بتسي، دختر عمو آيرين و همسرش هرولد و عمو ميلتون دور ميز نشسته اند. پنج بچه دور و بر اتاق بازي مي كنند.

آيرين: اين عاليه. آني، اميدوارم اين بيوند سال ها و سال ها دووم بياره.

بتسي(كه اهل چشم و هم چشمي است): حلقه خريدين؟

آني: نه، هنوز نه.

بتسي: خب، مردم از كجا بايد بدونن؟

تام: تو به همه تلفن مي زني و خبر مي دي. تيريك مي گم والتر. (دستي به پشت والتر مي كوبد)

والتر چندين بار عطسه مي كند.

كليف: حالت خويه؟

والتر: چيزي نيست. چيزي نيست.

آني: احتمالاً به خاطر گل هاست.

باربارا: خب، اونها رو مي بريم بيرون.

والتر: به اونها ربطتي نداره. هميشه تو موقعيت هاي اين جورتي به عطسه مي افتم. اين براي من لحظه بزرگيه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني(حرفش را قطع مي کند): اون به همه چيز حساسيت داره. نگران نباشين.
هرولد: زنبور. من به زنبور ها حساسيت دارم.
کلیف: اميدوارم حساسيت به ماهي قزل آلا نداشته باشه.
آني: آگه به دونه آجيل بخوره...
والتر(با شعف): کله م اندازه به هندونه باد مي کنه و مي ميرم.
آيرين: مثل قضيه هرولد و زنبور ها.
کلیف: مادرت و من روز عروسيمون قزل آلا خورديم. و واقعاً فکر مي کنم يه مراسم عروسي بدون قزل آلاي سرد...
والتر: به قزل آلا حساسيتي ندارم. فکر نکنم. اما خب نمي دونم.
هرولد: آره، آدم چه مي دونه.
باربارا: اوه عزيزم، احساس بدبي دارم. حالا نوشيدني بعدي رو به سلامتي چي بخوريم؟
تام: آزادي عمو ميلتون.
عموميلتون: عاليه.
باربارا: همين طوره، مگه نه ميلتون عزيز؟
بتسي: کي عروسي مي کنين آني؟
کلیف: اوایل ماه ژوئن. توي باغ.
هرولد: لازمه که توي باغ برگزار بشه؟
آيرين: مشکل هرولد با زنبور ها رو چه کار کنيم؟
باربارا: خب به خودت اسپري بز.
کلیف: قزل آلاي سرد. سالاد خيارشور، توت فرنگي.
والتر: مي ترسم به توت فرنگي حساسيت داشته باشم.
کلیف: خب بدون توت فرنگي.
آني به والتر لبخند مي زند.
آني(رو به والتر): حالا خيالت راحت شد؟
والتر(با لحن ادبي): امروز خودم را خوشبخت ترين مرد روي زمين احساس مي کنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آبرین: می خواهی چه بپوشی؟

آنی: نمی دونم.

بتسی: می خوام لباس من رو بپوشی. من اون رو فقط به بار پوشیدم و تو بهتر از اون چیزی پیدا نمی کنی.

باربارا: باید به کاری بکنم.

داخلی- اتاق نشیمن- مدتی بعد

والتر روی مبل نشسته و کلیف دارد عکس هایش از ابرهای گواتمالا را به او نشان می دهد. در اتاق بغلی تام پیانو می نوازد و بچه ها سرود کریسمس را می خوانند.

داخلی- راه پله- هم زمان

مکس، یکی از بچه ها، به عمو میلتنون یاد می دهد چگونه باد گلو در کند.

داخلی- شیروانی- شب

صدای سرود کریسمس از طبقه پایین می آید. شیروانی پر از کارتن است و آنی با مادرش میان آنها راه می روند. آنها با یک مانکن برمی گردند که کاغذی روی آن

چسبیده. باربارا کاغذ را می کند. یک لباس زیبا بر تن مانکن است.

باربارا: دانشکده تاریخ این را می خواست و من هرگز به آنها ندادمش.

آنی: لباس مادر بزرگ. اوه مامان.

باربارا: می دونستم این چیزها دوباره مُد می شن. اوه عزیزم. (در حالی که لباس را بر تن آنی اندازه می کند، چشمانش پر از اشک می شود) اون یه مرد دوست داشتتیه آنی.

آنی: می دونم. فوق العاده اس. مگه نه؟

باربارا: رابطه تون با هم خوبه؟ خانواده ش چطورن؟

آنی: عاشقشون می شین. ما امشب می ریم واشینگتن دی سی تا صبح کریسمس را با اونها بگذرونیم.

باربارا: چطور اتفاق افتاد؟ (باربارا دگمه های لباس را باز می کند و به آرامی از تن مانکن بیرون می آورد)

آنی: واقعاً احمقانه اس. توی دفتر دیدمش. اون دبیر تحریریه بود. یه روز هر دومون به یه جا سفارش ساندویچ دادیم. اون ساندویچ کاهو و گوجه فرنگی من رو برداشت در حالی که به این چیزها حساسیت داره و من ساندویچ اون رو برداشتم.

باربارا(کاملاً جدی): چه بامزه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني: آره، مگه نه؟ ميليون ها تصميم بيهوده مي گيري و بعد تصميمي مي گيري كه مسير زندگيت رو عوض مي كنه.

باربارا: اين دست سرنوشته.

آني: اوه، سرنوشت چيزيه كه از خودمون در آورديم، چون حاضر نيستيم قبول كنيم كه همه چيز بر اثر تصادف پيش مياد.

باربارا: پس اين رو چطور توجيه مي كني كه هر دو تون از يه جا سانديويچ خريدن. چند نفر توي دنيا اين كار رو مي كنن؟

آني: اين يه نشونه نيست، يه تصادفه.

باربارا شانه اش را بالا مي اندازد. لباس را از تن مانكن بيرون مي آورد و آني جلوي آن مي ايستد. باربارا لباس را بر تن آني مي كند.

باربارا: من تو آتلانتيك سيتي با خانواده ام زندگي مي كردم. كليف يه پيشخدمت بود. يه شب توي يه قدم زدن ساده با من هم صحبت شد. احتمالاً اين رو يه ميليون بار تعريف كردم، اما مهم نيست. بعد دست من رو گرفت. ترسيده بودم، فكري هاي بد يه سرم زد. اما چند لحظه بعد همه رو فراموش كردم. يه لحظه به دست هامون نگاه كردم. نمي تونستم تشخيص بدم كدوم انگشت هاي منه و كدوم انگشت هاي اون و مي دونستم...

آني(براي اولين بار اين موضوع را شنيده): چي رو؟

باربارا: خودت مي دوني.

آني(نمي داند، ولي نمي خواهد مادرش بفهمد): چي رو؟

باربارا: جادو. اين جادويي بود.

آني(تكرار مي كند): جادويي بود.

باربارا: مي دونستم تا ابد با هم خواهيم بود و همه چيز عالي خواهد بود. مثل احساساتي كه تو به والتر داري. والتر يه اسم معموليه نه؟ (صدابيش را پايين مي آورد) من و پدري دوران خوشي داشتيم و باور داريم كه تو...

آني: مامان!

باربارا: البته مدتي طول مي كشه تا همه چيز عادي بشه، پس نگران هيچ چيز نباش.

آني: مامان ما الان...

باربارا: خب، باشه. باشه. حالا چطور هست؟

آني: مثل... ساعت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني بر مي گردد و خود را در آينه و رانداز مي كند. لباس اندازه اش نيست و روي تنش كج ايستاده است. يكي از شانه ها بالاتر از شانه ديگر است. آني در لباس كمي مضحك به نظر مي رسد.

باربارا: بايد يه لباس نو براي عروسي بخريم.

آني: اين يه نشونه اس.

باربارا: تو كه به نشونه ها اعتقاد نداشتهي؟

خارجي- خيابان- مدتي بعد

تزيينات كريسمس بيرون خانه سو سو مي زنند. درخت كريسمس به داخل خانه برده شده و نورهاي آن از بيرون پيدااست.

آني: اونها از تو خوششون اومد. گفته بودم خوششون مياد و همين طور هم شد.

والتر: دوستت دارم.

آني: دوستت دارم والتر. كسي به تو چيزي نمي گفتم؟ چيزي غير از والتر؟

والتر: نه.

آني: حتي وقتي بچه بودي؟

والتر: نه، حتي وقتي بچه بودم.

بارش باران آغاز شده است.

والتر: مطمئني نمي خواي با من بياي؟

آني: شنبه چطوري برگردم به بالتيمور؟ (چيزي به يادش مي آيد) خدائي من، يادم رفت هديه مادرخونده ت رو بيارم. توي خونه جا گذاشتمش.

والتر: منتظر مي مونم.

آني: ديوونه نشو. تو برو من هم ده دقيقه ديگه بهت مي رسم.

خارجي- جاده كمربندي- شب

آني مشغول رانندگي به سوي واشينگتن دي سي است. باران مي بارد.

داخلي- ماشين آني- شب

آني رانندگي مي كند. هديه ها روي صندلي جلو هستند. آني آواز مي خواند و صداي سازها را هم با دهان در مي آورد. چند لحظه بعد كلمات آواز را فراموش مي كند و راديو را روشن مي كند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صدای دکتر مارشا فیلدستون: به برنامه «شما و احساساتتان» خوش آمدید. من دکتر مارشا فیلدستون هستم و صدای مرا از فراز برج سیرز شیکاگو در سراسر آمریکا می شنوید؛ جایی که منظره ای فوق العاده از شب کریسمس زیر پای ماست. بگذریم. امشب درباره آرزوها و رویاها صحبت می کنیم. در شب کریسمس چه آرزویی دارید؟ شاید بهترین هدیه کریسمس برای شما این باشد که به من زنگ بزنید. شماره تلفن برنامه ما...

آنی: ول کن بابا. (ایستگاه رادیو را عوض می کند)

صدای رادیو: موضوع برنامه امشب پزشکی ما، طحال است. مهمان برنامه ما... آنی ایستگاه را عوض می کند.

صدای رادیو: ترانه جینگل بلز، با صدای نیوجرسی کیپ ماینز... آنی ایستگاه را عوض می کند. صدای یک پسر بچه به گوش می رسد.

صدای پسر بچه: سلام. من یونا هستم...

دست آنی روی رادیو متوقف می شود.

صدای دکتر مارشا فیلدستون: فامیلیت رو نگو یونا. صدام رو می شنوی؟ صدات نسبت به شنونده های عمومی ما خیلی جوونه. این وقت شب چرا بیداری؟

صدای یونا: تو سیاتل خیلی دیر وقت نیست.

صدای دکتر فیلدستون: خب بگو چه آرزویی برای کریسمس داری یونا؟

صدای یونا: برای خودم آرزویی ندارم. برای پدرم دارم. فکر میکنم اون به یه همسر جدید نیاز داره... آنی سرش را تکان می دهد.

صدای دکتر فیلدستون: اون همسری که الان داره رو دوست نداری؟

صدای یونا: الان همسری نداره. مشکل اینجاست.

صدای دکتر فیلدستون: مادرت کجاست؟

صدای یونا: اون مرده.

آنی لحظه ای چشم هایش را می بندد.

آنی: باورم نمی شه.

خارجی- بزرگراه- شب

آنی همچنان رانندگی می کند.

صدای دکتر فیلدستون: متأسفم که این رو می شنوم یونا.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صدای یونا: من خیلی ناراحتم. اما فکر می‌کنم وضع پدرم بدتره.

داخلی- ماشین آبی- شب

صدای دکتر فیلدستون: و تو برای پدرت نگرانی.

صدای یونا: بله نگرانش هستم. اون هم نگران منه. با دوچرخه به مدرسه می‌رم و اون با ماشین دنبالم میاد. فکر می‌کنه من متوجهش نمی‌شم. امشب کریسمسه و می‌دونین که همه مردم شب کریسمس چی کار می‌کنن...

آبی: دیوونه می‌شن و به دکترهای رادیو زنگ می‌زنن.

صدای دکتر فیلدستون: تا حالا با پدرت در این مورد حرف زدی؟

صدای یونا: نه.

صدای دکتر فیلدستون: چرا نه؟

صدای یونا: براش خیلی سخته که در این مورد حرف بزنه. حرف زدن در این باره افسرده ترش می‌کنه.

صدای دکتر فیلدستون: می‌خوای من باهات حرف بزنم؟

آبی: عالی‌ه، پدر بی‌احساس!

صدای یونا: دیوونه شدین؟ اون فکر می‌کنه این جور برنامه‌های رادیویی احمقانه‌ان.

صدای دکتر فیلدستون: اون الان خونه‌اس؟

صدای یونا: بله.

صدای دکتر فیلدستون: خب فکر می‌کنم اگه کمی باهات صحبت کنم بتونم کمکی بکنم.

صدای یونا: نمی‌دونم.

صدای دکتر فیلدستون: مطمئنم وقتی بفهمه تو چقدر نگرانش هستی عصبانی نمی‌شه.

صدای یونا: باشه، اما اگه عصبانی بشه، دیگه برنامه شما رو گوش نمی‌کنم.

صدای دکتر فیلدستون: قبوله. منصفانه‌اس.

داخلی- قایق مسکونی سم- شب

یونا در طبقه اول خانه قایقی سم پای تلفن است.

او تلفن را با خود می‌برد و جلوی ورودی آشپزخانه می‌ایستد. جایی که پدرش روی یک صندلی نشسته و به دریا نگاه می‌کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: پدر.

سم: چی شده؟

به ماشین آنی باز می گردیم.

صدای یونا: یکی پای تلفن با تو کار داره. (در تلفن می گوید) اسمش سمه.

آنی: کاملاً منزجر کننده اس.

داخلی- قایق سم- شب

سر سم به در برخورد می کند. افسرده تر و گیج تر از هجده ماه پیش به نظر می رسد. موهایش کمی بلندتر شده اند. گوشی را از یونا می گیرد.

سم: الو.

صدای دکتر فیلدستون: سلام سم، من دکتر مارشا فیلدستون هستم از شبکه رادیویی آمریکا.

سم به یونا نگاهی می اندازد.

سم: احتمالاً من به چیزی که می خواین بفروشین علاقه ای ندارم.

صدای دکتر فیلدستون: من چیزی نمی فروشم. پسر تون به ما زنگ زد و مشاوره خواست. در مورد این که چطور می تونه برای شما یه همسر تازه پیدا کنه.

سم: شما کی هستین؟

صدای دکتر فیلدستون: دکتر مارشا فیلدستون از شبکه رادیویی آمریکا.

سم: خدای من، صدامون داره از رادیو پخش می شه؟ یونا، تو رو خدا...

یونا: از دست من عصبانی نشو پدر.

سم یونا را می بیند که ترسیده است. سم به سرعت متوجه می شود که یونا چقدر ناراحت است.

صدای دکتر فیلدستون: اون فکر می کنه از وقتی همسرتون مرده شما خیلی غمگین هستین. اون خیلی نگران شماست.

سم نگاهی به یونا می اندازد که سر جایش خشکش زده است.

سم(رو به یونا): از دستت عصبانی نیستم، خب؟ از دستت عصبانی نیستم.

صدای دکتر فیلدستون: فکر می کنم بر اش خیلی سخته که درباره این موضوع با شما صحبت کنه. شاید ما بتونیم با هم حرف بزنیم و احساس بهتری بهش بدیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم سکوت مي کند.

یونا: خواهش مي کنم.

داخلي- ماشين آني- شب

آني: اين خشونت مضحک زندگي شخصي يه مرده. ولي مهم نيست.

صداي سم: خب...

صداي دکتر فيلدستون: خوبه. چند وقته که همسرتون فوت کرده؟

داخلي- قايق سم- شب

سم: تقريباً يک سال و نيم.

صداي دکتر فيلدستون: در اين مدت با کسي ارتباط عاطفي داشتين؟

سم: نه.

سم احساس ناراحتي مي کند.

صداي دکتر فيلدستون: چرا؟

سم: ببين دکتر، من نمي خوام توهين کنم، اما...

صداي دکتر فيلدستون: من هم نمي خوام وارد زندگي خصوصي شما بشم.

داخلي- ماشين آني- شب

آني: ولي داري اين کار رو مي کنی.

صداي سم: ولي دارين اين کار رو مي کنين.

آني مي خندد.

سم: ببينين. ما دوران سختي رو گذروندیم. اما فکر مي کنم به عنوان يه پدر حقي دارم. و من و يونا به محض اين که راديوش رو بشکونم حالمون خوب مي شه.

آني مي خندد. دکتر فيلدستون هم مي خندد.

داخلي- قايق سم- شب

یونا هم لبخندي به لب مي آورد.

صداي دکتر فيلدستون: شک ندارم که شما پدر خوبي هستين. از روي صداتون اين رو تشخيص مي دم. اما اگه يونا فهميده شما مشکلي دارين، پس يه مشکلي وجود داره.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: بهش بگو که شب ها نمي خوابي.

سم: تو از کجا مي دوني؟

سم و یونا مشغول حرف زدن با هم مي شوند. صدای آنها به طور مستقیم از رادیو پخش مي شود.

یونا: صدای راه رفتنت رو شب ها مي شنوم. اول فکر مي کردم يه دزده. يالا بهش بگو پدر.

سم: فکر نکنم مجبور باشم اين کار رو بکنم.

سم به دنبال یونا مي رود و یونا دور ميز اتاق نشيمن مي چرخد.

سم: ببين ناسلامتي امشب شب کر یسمسه و بايد کنار هم روي ميل بشينيم.

صدای دکتر فیلدستون: بچه به مادر نیاز داره.

سم دستش را به دور یونا حلقه مي کند.

داخلی- ماشین آني- شب

صدای دکتر فیلدستون: شاید خود شما هم مثل یونا به کسي نیاز داشته باشين.

آني: بله... من دارم دیوونه مي شم.

خارجی- بزرگراه- شب

آني ماشینش را کناري نگه مي دارد.

صدای دکتر فیلدستون: ما با کسي صحبت مي کردیم... خب اجازه بدین اسمش رو بذاریم بي خواب در

سیاتل. پس از یک استراحت کوتاه به سراغ شنونده بعدي مي ریم...

داخلی- قایق سم- شب

سم: اون درباره چي حرف مي زد؟

یونا: همه آدم ها به اونجا زنگ مي زنن و همین چیزهایی که تو گفتي رو مي گن.

صدای آغاز یک آگهی بازرگاني به گوش مي رسد.

داخلی- رستوران بین راه- شب

آني وارد مي شود. از قطع شدن برنامه رادیویی عصباني است. به سمت کانتر مي رود و سفارش قهوه مي دهد.

رادیو آگهی بازرگاني پخش مي کند. لورتا پیشخدمت رستوران با مشتریان صحبت مي کند که اغلب

راننده کامیون هستند. هریت پیشخدمت دیگر سرش را از پنجره آشپزخانه بیرون مي آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

لورتا: شرط مي بدم قديبلند باشه يا هيكل متناسب.

هریت: شرط مي بدم يك هفته اس ريشش رو نتراشيده. شرط مي بدم بوي عرق مي ده.

لورتا: خفه شو هریت. (رو به آني) چي مي خورين؟

آني: قهوه لطفاً. تلخ باشه. مي برم.

لورتا: شايد بهتر باشه خودم برم سياتل، يه هديه کوچولو براي سال نو بهش بدم.

هریت: اگه مي خواي مي توني بري. اما دست به يخچالش نزن. اين جور آدم ها چيز زيادي توي يخچالشون نگه نمي دارن.

لورتا: من دنبال يه آدم با احساس مي گردم.

آني: بي خيال، هيچ كس دنبال يه آدم احساساتي توي راديو نمي گرده.

صداي دكتور فيلدستون: پيش از اين كه پيش بي خواب در سياتل برگرديم، به تلفن يه شنونده ديگه گوش مي ديم. ناكسويل، تنسي شما روي خط هستين...

صدايي با لهجه جنوبي: بله، مي خوام بدونم آدرس اين مرد رو چطور مي تونم گير بيارم.

لورتا(رو به راديو): عزيزم روي خط منتظر باش...

خارجي- جلوي رستوران- شب

آني سوار ماشينش مي شود.

خارجي- خيابان هاي واشينگتن دي سي- شب

آني به سمت خانه والدين والتر مي راند.

صداي دكتور فيلدستون: فكر مي كنين بتونين كسي رو به اندازه همسرتون دوست داشته باشين؟ يا حتي بيشتر؟

صداي سم: تصورش سخته.

تدوين موازي ميان ماشين آني و قايق سم.

سم و يونا روي ميل نشسته اند، اما يونا روي پاي سم خوابش برده. سم موهاي پسرش را نوازش مي كند.

صداي دكتور فيلدستون: چي كار مي خواي بكني سم؟

سم: نمي دونم. وقتي با همسرم آشنا شدم، مي دونستم كه بيماره ولي دوستش داشتم.

آني به راديو گوش مي دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صدای دکتر فیلدستون: از کجا می دونستین؟ و چطور عاشقش شدین؟

سم: فکر نکنم بتونم توضیح بدم.

صدای دکتر فیلدستون: چرا؟

سم: آگه هم بتونم توضیح بدم، توی رادیو این کار رو نمی کنم. (به خودش می خندد) این چیزی بیش از یه احساسه.

آنی جلوی یک ساختمان شیک در واشینگتن نگاه می دارد. ماشین هنوز روشن است. تا همه ماجرا را نشنود، پیاده نخواهد شد.

سم: اولین بار که دستش رو گرفتم احساس راحتی می کردم و این مثل...

آنی: جادو...

سم: جادو بود.

نمای نزدیک از آنی.

احساس می کند خودش جمله را به پایان رسانده، می زند زیر گریه.

صدای دکتر فیلدستون: خب، دوستان وقت اون رسیده که برنامه رو به پایان ببریم.

صورتی مقابل شیشه سمت راست ماشین ظاهر می شود. آنی متوجه نشده، با دست اشک هایش را پاک می کند.

صدای دکتر فیلدستون: امیدواریم باز هم با ما تماس بگیرین...

والتر به شیشه می کوبد.

والتر: آنی؟

صدای دکتر فیلدستون: و بگذارین ما هم بدونیم چه بر شما رفته.

والتر باز هم به شیشه می زند.

والتر: آنی؟

آنی به سمت شیشه بر می گردد. والتر به قفل ماشین اشاره می کند. آنی به دنبال دگمه قفل می گردد. بالاخره آن را پیدا می کند و می زند. والتر در را باز می کند.

آنی: متأسفم والتر، یه برنامه جالب از رادیو می شنیدم.

والتر و آنی هدیه ها را از ماشین بیرون می آورند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني: مردم به اين برنامه هاي راديويي تلفن مي زنن و نمي توني باور كني كه چي مي گن. اين پايان زندگي خصوصيه. اين کشور به يه دهكده جهاني بزرگ تبديل شده و همه از هم خبر دارن. وقتي والتر و آني وارد خانه مي شوند، سكوت شب است و چشمك چراغ هاي درخت كريسمس.

قطع به:

يك درخت تزئين شده كريسمس.

بازگشت به:

داخلي- قايق سم- صبح زود

يونا زير درخت كريسمس نشسته و هديه هاپش را يكي يكي باز مي كند. هديه ها از اين قرارند: يك كراوات- يونا از اين هديه خوشش نمي آيد، اما آن را دور گردنش مي اندازد- يك پيراهن چهارخانه، يك نقشه آمريكا، سم از در پشتي يك هديه بزرگ را به داخل خانه مي آورد. يك چوب ماهي گيري.

خارجي- قايق سم- روز

يونا با هداياي كريسمس از قايق بيرون مي آيد. كراواتش از زير حوله حمام ديده مي شود. پيراهن چهارخانه اش را هم پوشيده. دستكش بيسبال به دست. چوب ماهي گيري در دست ديگر و سم از او عكس مي گيرد.

داخلي- قايق سم- روز

سم هديه اي را كه از يونا گرفته باز مي كند. يك كار دستي چوبي كه در مدرسه درست کرده.

سم: آرزوها، كامل، زيبا و دست يافتني اند و من اين را با مغز استخوانم درك مي كنم.

يونا: اين جاي نگه داري ادويه اس.

سم: ما واقعاً يه جاي نگه داري ادويه احتياج داشتيم.

قطع به:

داخلي- آشپزخانه قايق- روز

سم: و ما واقعاً به ادويه احتياج داريم.

سم ادويه را در جاي نگه داري شان مي گذارد. اما دست كم بيست جاي خالي باقي مانده. يونا دارد پنكيك درست مي كند.

يونا: پدر... در مورد ديشب؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: ديگه هرگز اتفاق نمي افته. درسته؟

یونا: بله.

صدای در زدن می آید.

سم: پس ديگه اتفاق نمي افته.

سم در را باز می کند. دو زن جوان بیرون در ایستاده اند. لباس هایی پر از پولک پوشیده اند. روی لباس یکی نوشته شده لولو روی لباس دیگری جویبث.

سم: سلام.

لولو: سلام. سم؟

سم: بله؟

لولو (ونا را در قایق می بیند): تو باید یونا باشی.

یونا تأیید می کند.

لولو (رو به جویبث): دیدی؟ بهت گفته بودم. سم و یونا. من لولو هستم. این هم جویبثه... ما دو تا قایق اون ورتر زندگی می کنیم. شماره ۱۲ خب؟ می خواستیم بریم گردش، گفتیم چهار نفری بریم.

سم: متشکرم... اما ما به برنامه هایی داریم.

لولو: باشه. این شماره منه، هر وقت بی خواب شدین می تونین به ما زنگ بزنین. ما از بچه نگه داری می کنیم.

سم سري تکان می دهد.

لولو خداحافظی می کند و همراه با جویبث می روند.

یونا در را می بندد و نگاهی به سم می اندازد.

یونا: نه.

سم: من هم دقیقاً همین احساس رو دارم.

خارجی- خلیج یونیون مارینا- صبح زود

یونا و سم مشغول ماهی گیری هستند.

سم: فکر می کنی چند نفر برنامه دیشب رو شنیدن؟

یونا: در پنجاه ایالت پخش می شه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: چي؟!

یونا: هیچ کس نمی فهمه که ما بودیم.

سم: حق با تونه... البته امیدوارم.

خارجي- روزنامه بالتیمورسان- روز

یک تحریریه بزرگ. خبرنگارها پشت کامپیوترهایشان نشسته اند. دور تا دور تحریریه دفترهایی با دیواره های شیشه ای دیده می شوند. داخل یکی از این دفترها یکی نشسته است. او دبیر بخش سبک زندگی روزنامه است. آنی مقابل او نشسته که خبرنگار این بخش است. کیت و آیات دو همکار دیگر نیز در اتاق حضور دارند. آیات دارد با یک دستگاه کوچک بازی می کند.

کیت: این مرد خوشمزه ترین سوپی رو می فروشه که تا حالا خوردی. به چهارراه پایین تر، شوخی نمی کنم. بدجنس ترین مرد آمریکاست. احساس عجیبی نسبت بهش دارم بکی. مسئله فقط سوپ نیست.

بکی: برو دنبالش دیگه.

آیات: شب سال نو. فقط لطفاً مجبورم نکن چیزی درباره ش بنویسم.

بکی به آیات نگاه می کند و متوجه دستگاه بازی اش می شود.

بکی: آیات نمی خوام مثل مادرت باهات رفتار کنم. اما اگه اون دستگاه بازی رو کنار نذاری، تا به هفته از تلویزیون خبری نیست.

بکی چند کاغذ روی میزش را ورق می زند. لا به لای آنها گزارشی از آسوشیتدپرس به چشم می خورد.

بکی: این رو گوش کنین. سرویس تلفن منطقه شیکاگو به مدت دو ساعت در شب کریسمس با ترافیک غیر عادی مواجه بوده. چون به بچه به یه برنامه رادیویی زنگ زده و خواسته برای پدرش همسر پیدا کنن. دو هزار زن تلفن زدن به رادیو و داوطلب شدن!

کیت: خدای من.

آنی: من اون برنامه رو شنیدم. اون بچه زنگ زد و گفت پدرم به یه همسر نیاز داره و من توی ماشینم می گفتم این منجر کننده اس. بعد پدرش اومد روی خط و مجری گفت: می خواین درباره ش صحبت کنین؟ ولی پدره گفت حرفی نداره. با خودم می گفتم آفرین، اینها ربطی به یه مجری رادیویی نداره. بعد ناگهان بدون هیچ دلیلی مرده گفت که چقدر همسرش رو دوست داشته و چطور عاشق همسرش شده. من هم گریه م گرفت. همین طور اشک از چشم هام سرازیر می شد...

بکی: باید به چیزی درباره ش بنویسی.

آنی: درباره چي؟

بکی: همین ها که گفتم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کیت(در حین خواندن گزارش آسوشیتدپرس): هرچی که باشه، این گزارش نشون می ده که چه تعداد زن ناامید وجود داره که دنبال عشق می گردن.

وایات: به خصوص وقتی پا به سن می دارن.

آنی به آنها نگاه می کند. این موضوعی نبود که درباره اش حرف می زد. در این لحظه حتی خودش هم مطمئن نیست که درباره چه چیزی حرف می زند.

کیت: از کشته شدن به دست یه جنایتکار در سن چهل سالگی آسون تره، اونها می خوان ازدواج کنن.

آنی: این درست نیست. این زاویه نگاه درست نیست.

بکی: درست نیست، اما درست به نظر می رسه.

آنی: می شه یه کتاب نوشت درباره این که چرا درست نیست.

وایات: آروم باش. خودت مطرحش کردی.

آنی(با عصبانیت): من این کار رو نکردم وایات!

بکی(پس از چند لحظه سکوت): خب، چی می گفتیم؟

وایات: شب سال نو، خودم می نویسم. باشه؟

بکی: باشه.

آنی: وقتی زن یه مرد می میره، چرا همه بهش می گن بیوه؟ چرا بهش نمی گن زن مرده؟

همه با تعجب به آنی نگاه می کنند.

آنی: فقط می خواستم بدونم چرا.

خارجی- خیابان- روز

آنی به سرعت راه می رود. بکی همراه اوست و برای این که از او عقب نیفتد، تقریباً می دود.

بکی: اینها چی بود اون بالا می گفتی؟

آنی: چی چی بود؟

بکی: تو چت شده؟

آنی: چیزیم نیست.

داخلی- رستوران- روز

بکی و آنی ناهار می خورند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بکي: بي خواب در سياتل؟

آني: اسمي بود که مجري روي اون گذاشت. چون شب ها نمي خوابه.

بکي: بعد دو هزار زن دنبال شماره تلفنش مي گردن؟ اون مرده مي تونه ديوونه باشه يا رواني. شايد معتاد يا يه قاتل زنجيره اي باشه. يا يه آدم بيمار مثل ريک.

آني: البته صداش که خيلي خوب بود.

بکي: اوه، اوه، واقعاً. مثل اين که قضيه داره جالب مي شه.

آني: نه.

داخلي/ خارجي- خانه اي بازسازي شده- روز

دستي دراز مي شود و يک روزنامه از روي ميز برمي دارد. سم روزنامه در دست مقابل خانه اي بازسازي شده ايستاده است. يونا همراه اوست. کارگران همه جا مشغول کارند. باب لانگمن يکي از همکاران سم همراه با جي متيوز سرپرست کارگران در خانه منتظر اوست. باب چاق و مسن تر است و غذاهاي رژيمي مي خورد. جي جوان تر است و هميشه کمتر از حد لازم لباس مي پوشد. حتي در هواي سرد.

باب لانگمن: حالا اون يه پلکان عمودي توي حياط خلوت مي خواد.

جي(مشغول بازي با يونا): مشت بزن دقيقاً اينجا. (به شکمش اشاره مي کند که يونا مشت مي زند) بله و مي خواد در زيرزمين دو لنگه باشه.

باب: و معنیش اينه که...

سم: ... کابينت ها بايد از اول ساخته بشن.

همگي سري تکان مي دهند. زن کارفرما براي آنها يک کابوس است.

باب: خب پس فکر کنم...

جي: تا زماني که يه دستور جديد بده.

سم به يونا نگاه مي کند.

سم: عاليه، واقعاً عاليه. پس تمام شهر مي دونن، فقط براي کنجکايي؟ شما دو تا از کجا مي دونين؟

باب: گريس برنامه رو شنیده بود.

سم: آهان، گريس خبرچين. خوبه.

باب: نکته اينجاست. زنه رو به شام دعوت کن. اونجا ازش بخواه که باهات ازدواج کنه. شايد اين طوري مجبور نشيم کابينت ها رو عوض کنيم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: چرا من؟ چرا جي اين کار و نڪنه.

جي: هي. من نمي تونم. شناسنامه م پره.

سم: خب. ايرادش چيه. اڳه بي خيال انباري بشه، من باهاس از دواج مي ڪنم. موافقين؟!

يوننا: پدر من نمي دونم اون ڪيه...

سم: تو بهتره همه چي رو فراموش ڪني.

يوننا: نه نمي ڪنم، اما...

سم: اين ديگه چي مي گه؟ دوست داري ايملدا مارڪوس مادر جديدت بشه؟

يوننا: پدر...

سم به شوخي دنبال يوننا مي ڪند.

سم: بهتره اندازه ڪابينت هاي جديد رو بگيريم.

سم شروع به اندازه گيري مي ڪند و باب هم به ڪمڪ او مي شتابد. جي هم چڪشي به دست يوننا مي دهد و ڪوبيدن ميخ به ديوار را يادش مي دهد.

باب: سم اڳه براي تعطيلات سال نو برنامه اي نداري، ڪه مي دونم نداري، ما چند تا مهمون داريم. البته همه شون از دواج ڪردن. علاقه اي داري ڪه بيبي يا نه؟ مهموني باحالي مي شه.

سم: ممنون، اما نمي تونم. شب بزرگيه و نمي خوام يوننا رو تنها بذارم.

قطع به:

تصويري از قايق سم ڪه به وسيله يڪ يدڪ ڪش در رودخانه ڪشيده مي شود.

خارجي- قايق سم- نزديڪ صبح

يوننا دارد سم را در آشپزخانه نگاه مي ڪند. سم مي ڪوشد تا جاي ادويه را روي ديوار نصب ڪند.

سم(در حالي ڪه مي خواهد ادويه مختلف را به ترتيب حروف الفبا بگذارد): فلفل قرمز را در جاي حرف «ف» بگذاريم يا «ق»؟

يوننا: «ف»... پدر؟

سم: بله؟

يوننا: يادم رفت بگم. جد زنگ زد.

سم: فضولي نباشه. اما تو دوستي هم داري ڪه اسمش با حرف «ز» شروع نشه؟ دارم از اين ڪه اسم تو رو يوننا گذاشتم پشيمون مي شم. (به جعبه جاي ادويه نگاه مي ڪند) مرزنجوش چيه؟ ڪسي مي دونه؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: جد برا سال نو یه مهمونی گرفته و من رو دعوت کرده.

سم(پس از کمی سکوت): خوبه. خوبه.

یونا: پس می تونم برم.

سم: البته. (تقریباً کار نصب جای ادویه را تمام کرده است) خوب شد.

یونا: بهتر نبود از پیچ و رول پلاک استفاده می کردی؟

سم: فکر کنم بدونم چطور باید جای ادویه رو به دیوار نصب کنم. آخرین ادویه را سر جایش می گذارد. هر دو به روی جای ادویه ایستاده و آن را نگاه می کنند... جای ادویه از روی دیوار کنده می شود. خود جای ادویه سالم است، اما شش تا از شیشه های ادویه شکسته اند. فلفل و پاپریکا و پودر کاری روی کف آشپزخانه پخش شده اند. در حالی که خرده های شیشه همه جا به چشم می خورد.

سم: خدا لعنت کنه. کثافت. عوضی. آشغال.

چشمان یونا پر از اشک شده.

سم(هنوز عصبانی است): متأسفم. (نرم تر می شود) متأسفم.

یونا را بلند می کند و در آغوش می گیرد.

سم: متأسفم. من فقط ...

یونا: ... عصبی شدم.

سم: درسته. متأسفم یونا متأسفم.

یونا را در آغوش می فشارد تا آرام شود.

خارجی- جلوی یک تلویزیون بزرگ در میدان تایمز

تصویر به عقب می رود.

داخلی- قایق سم- شب

سم به تنهایی تلویزیون تماشا می کند و نوشیدنی می نوشد.

یک صدا: می تونم نصف نوشیدنی رو بخورم؟

سم: البته.

مگی است. نیمی از نوشیدنی سم را در لیوان خود می ریزد.

مگی: مگه چی گفتیم؟ چرا این جور شدی؟ خاک توی چشمت رفته؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: به سلامتي ما. تو گفتي به سلامتي ما.
به مگي نگاه مي کند و چشمانش پر از اشک مي شود.
سم: عزيزم خيلي دلم برات تنگ شده و اين دردناکه.
مگي رفته است. صدای تلویزیون را مي شنويم که شمارش معکوس آغاز سال نو را پخش مي کند.
قطع به:

داخلي- مهماني سال نو در بالتيمور- شب

همان برنامه تلویزیوني شمارش معکوس آغاز سال نو. والتر و آني را مي بينيم.

والتر: سال نو مبارک.

والتر: داشتم فکر مي کردم سري به باستن بزنم و بعد پيش وينستون هيوز برم تا بينم مياد کامپيوتر هامون رو تعمير کنه. چطوره آخر هفته ولنتاين تو نيويورک همدیگه رو ببينيم؟

آني: والتر، خيلي خوبه.

والتر: تو هتل پلازا اتاق مي گيريم.

آني: و بعد تا سنترال پارک پياده روي مي کنيم.

والتر: مي ريم سمفوني.

آني: مي ريم؟ (مکث) سمفوني؟ (مکث) باشه... مي برمت به چايخانه روسي تا پلمني بخوريم.

والتر: چي هست؟

آني: خوشمزه اس. به من اعتماد کن.

والتر: توش جوونه گندم داره؟

آني: فکر نکنم.

چهره آني متفکر است.

خارجي- پارکینگ ساحلي- روز

سم از ماشينش خارج مي شود و به سمت قايقش مي رود. کيسه اي پر از سيزيجات در دست دارد.

خارجي- نزديک قايق سم- روز

کسي جلوي قايق سم ايستاده است. یک پستجي با کيفي پر از نامه. يونا مشغول امضاي رسيد دريافت نامه است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: اینجا رو ببین پدر. همه ش مال توئه.

سم پاکتی را بر می دارد و نگاهی به آن می اندازد. روی پاکت نوشته شده: برسد به دست بی خواب در سیاتل از طرف دکتر مارشا فیلدستون. ایستگاه رادیویی شیکاگو. سم عصبانی شده است.

پستیچی: آگه مشکل بی خوابی دارین، بهتره شب ها یه لیوان آب بخورین.

یونا: فکر می کردم برای سکسکه خوبه.

پستیچی: مگه سکسکه رو هم بند میاره؟

یونا: یه قاشق پر شکر رو یه دقیقه توی دهنت نگه دار سکسکه ت بند میاد.

پستیچی: راست می گی؟

پستیچی می رود و سم و یونا وارد می شوند.

سم در آشپزخانه مشغول درست کردن شام است. یونا پشت میز نشسته است و نامه های رسیده را می خواند.

سم: فضولی نباشه. از کجا نشونی اینجا رو پیدا کردن؟

یونا: تلفن زدن و پرسیدن. (مشغول خواندن می شود) بی خواب در سیاتل عزیز. شما جذاب ترین مردی هستین که تاکنون صدایش را شنیده ام...

یونا نامه را کناری می اندازد و نامه ای دیگر را باز می کند.

سم: شماره تلفن ما رو از کجا گیر آوردن؟

یونا: باید اول شماره تلفنت رو بدی، وگرنه نمی دارن روی خط حرف بزنی.

سم سری تکان می دهد.

یونا (به خواندن ادامه می دهد): بی خواب در سیاتل عزیز. من یک ز. م. س هستم. (رو به سم) یعنی چی؟

سم: خدا رو شکر. یه چیزی رو نمی دونی. یعنی زن مجرد سفیدپوست.

یونا: این به درد نمی خوره. دنبال یه مرد فرانسوی یا یونانی می گرده.

نامه را رها می کند. پاکت بعدی را باز می کند.

یونا: بی خواب در سیاتل عزیز. من در تولسا زندگی می کنم. کجا هست؟

سم: اوکلاهما. می دونی کجاست؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: به جایی وسط های آمریکا.

سم: نمی خوام به این که تو مدرسه بهت چي یاد نمی دن فکر کنم. نمی خوام بهش فکر کنم... کلا فکر می کنم کسانی که این اطراف زندگی نمی کنن رو باید حذف کنی.

یونا: گفته هر جا لازم باشه میاد.

عکس زن را به سم نشان می دهد.

سم: شبیه معلم کلاس سوم منه. ازش متنفر بودم. یه دقیقه صبر کن! اون معلم کلاس سوم منه!

یونا: پدر تو قضیه رو جدی نمی گیری.

سم: تو هم جدی نمی گیری. (به همبرگر اشاره می کند) خوب پخته بشه یا آبدار باشه؟

یونا: آبدار باشه. پس چي کار می کنی؟

سم: با یکی آشنا می شی که ازش خوشتر میاد. نسبت بهش احساس پیدا می کنی. اون رو به نوشیدنی دعوت می کنی.

یونا: یا به یه تیکه پیتزا.

سم: در اولین ملاقات شام لزومی نداره. چون ممکنه بعدش پشیمون بشی. یه نوشیدنی کافیه. آگه ازش خوشتر اومد، هر وقت خواستی می تونی به شام دعوتش کنی. اگر هم خوشتر نیومد که دیگه دعوتش نمی کنی. (مکث) نمی دونم هنوزم راهش همینه یا نه؟

یونا: نه. اونها تو رو دعوت می کنن.

سم: حالا فهمیدم.

داخلی- اتاق خواب یونا- شب

سم یونا را در رختخوابش می گذارد. یونا خرس عروسکی اش را بغل کرده و هنوز با پدرش حرف می زند...

سم(یونا را می بوسد): وقت خوابه.

یونا(خرس را به طرف سم می گیرد): هاوارد رو هم ببوس.

سم: شب بخیر هاوارد.

خارجی- خیابان- شب

آنی با لباس خانه در خیابان می دود. کلوزآپ از صورت آنی در حال دویدن. آنی به دویدن ادامه می دهد. به یک بزرگراه مه گرفته می رسد. به یک تابلو می رسد: سیاتل سه هزار مایل. به تابلوی بعدی می رسد: اعصاب خراب شده. تابلوی بعدی: پاهات یخ کرده. بعدی: آیا عشق را پیدا خواهی کرد؟ و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني به دويدن ادامه مي دهد. حالا آني را مي بينيم كه روي نقشه آمريكا در حال دويدن است. دارد به سياتل مي رسد. در دوردست يك پسر بچه را مي بينيم كه نقشه اي در دست گرفته. چشم هاي آني باز مي شود.

قطع به:

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني از رختخواب بيرون مي آيد. لباس خانه اش را مي پوشد.

داخلي- راه پله- شب

آني از پله ها پايين مي آيد. به آشپزخانه مي رود و چراغ را روشن مي كند. در يخچال را باز مي كند و مي بندد. دوباره باز مي كند و شيشه شير را بر مي دارد. با يك بطري شير پشت ميز آشپزخانه مي نشيند. ناگهان چشمش به راديو مي افتد. بر مي خيزد، راديو را روشن مي كند. روي شبكه مارشا فيلدستون تنظيم مي كند. دوباره پشت ميز مي نشيند.

صداي راديو: برنامه بعدي. «شما و احساساتان» با اجراي دكتور مارشا فيلدستون روان شناس باليني و بهترين دوست شما.

صداي يك زن در راديو: اون مي گه ديگه دوستم نداره.

صداي دكتور فيلدستون: چرا مي خواي با كسي كه ديگه دوستت نداره بموني؟

آني صداي سم در برنامه شب كرپسمس را در ذهن مي شنود و مكالمه آن شب سم با دكتور فيلدستون را به ياد مي آورد. آني چشم هاش را مي بندد.

صداي مجري راديو: پس از شنيدن چند پيام بازرگاني، بار ديگر پاي صحبت هاي دكتور مارشا فيلدستون مي نشينيم.

خارجي- بالتيمور، كتابخانه پيادي- روز

ماشين آني جلوي كتابخانه مي ايستد و آني پياده مي شود.

داخلي- كتابخانه- روز

آني وارد مي شود.

داخلي- دفتر كار تام برادر آني- روز

آني وارد مي شود و به سمت ميز تام مي رود.

آني: فكر كنم دارم ديوونه مي شم تام. باور كن. آيا در ازدواج احساس خوشبختي مي كني؟

تام(از سوال آني جا خورده): چي؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني: منظورم اینه که چرا ازدواج کردی؟

تام(به خودش مسلط شده): ازدواج کردم چون بتسی گفت یا باید از هم جدا شیم یا ازدواج کنیم. همین.
آني: وقتی باهاش آشنا شدي، فکر مي کردی اون تنها آدمیه که مناسب توئه؟ از این داستان های ستاره
بخت و طالع و این حرف ها؟

تام: آني، وقتی با کسی آشنا می شی و ازش خوشت میاد، در واقع ناخودآگاهت به سمتش جذب می شه.
ناخودآگاه آدم ها به این نتیجه می رسه که دو نفر به درد هم می خورن.

آني: من حتی اون رو نمی شناسم، اما خیلی بهش فکر کردم. درباره مردی که تا حالا ندیدمش و در
سیاتل زندگی می کنه.

تام: سالی نه ماه در سیاتل بارندگیه.

آني: می دونم. می دونم. نمی خوام برم سیاتل. اما نمی خوام دست روی دست بذارم و تا آخر عمر
حسرتش رو بخورم. تو چی فکر می کنی؟

تام دهانش را باز می کند تا چیزی بگوید. اما آني مهلت نمی دهد.

آني: بله می دونم همه موقع ازدواج عصبی و حساس می شن. تو نشدی؟

تام: چرا، شدم.

آني: ممنون تام. خیلی حالم بهتر شد.

تام: خواهش می کنم.

آني از کتابخانه خارج می شود.

خارجی- خیابانی در سیاتل- روز

سم و جی از ساختمان قدیمی بیرون می آیند و در خیابان راه می روند.

جی: سندی با یه دختر آشنا شده. دختره اسمش کلنداست و وزنه برداره. اما ربطی به این نداره که
گردن دختره از سندی کلفت تره.

سم: من نخواستم راهنماییم کنی. من از تو کمک خواستم، می خوام بدونم آخرش چی می شه؟

جی: من هم می خوام همین رو بهت بگم. زن ها دنبال چی هستن؟ چهره و هیكل خوب.

سم: منظورت اینه که «اون خیلی خوش تیپه؟» آخرین بار این رو کجا شنیدم؟

جی: همه جا. حتی توی اخبار هم می گن زنه از تیپ مرده خوشش اومد. کدون زن اولین بار این رو
گفت نمی دونم. اما خیلی این حرف رو شنیدم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داخلي- رستوراني در سيائل- روز

سم و جي ناهار مي خورند. بيرون منظره ساحلي پيدااست.

جي: آخرين بار كي اونجا بودي؟

سم(سعي مي كند به ياد آورد): سال هفتاد و... هشت.

جي: خب، همه چيز عوض شده. اول بايد با هم آشنا بشين بعد از هم خوشتون بيايد. سال ها گذشته... تازه خوبيش اينه كه هر كس دنگ خودش رو مي ده.

سم: فكر نكنم بتونم اجازه بدم يه زن پول شامش رو خودش بده.

جي: عاليه، اين باعث مي شه از غرورت خوششون بيايد. تو مرد سال مجله سيائل مي شي.

سم: قضيه سخت تر از اونه كه فكرش رو مي كردم.

خارجي- قايق سم- بعد از غروب

سم به خانه باز مي گردد.

خارجي- قايق سم- بعد از غروب

سم وارد مي شود. همه جا ساكت است.

سم: يونا؟ (جوابي نمي شنود) يونا؟ (كم كم نگران مي شود) يونا؟

سم به سمت اتاق يونا مي رود. در بسته است. آن را باز مي كند. يونا روي تختش نشسته و با هدفون دارد موسيقي گوش مي دهد. كنارش دختركي به نام جسيكا نشسته است.

سم: يونا؟

يونا هدفون را از گوشش برمي دارد.

يونا: سلام پدر. پدر، اين جسيكاست.

سم: از ملاقاتت خوشوقتم جسيكا.

يونا: پدر اين فوق العاده اس. اگه برعكس بذاريمش انگار مي گه «پُل مرده است».

سم: مي دونم.

يونا: از كجا مي دوني؟

سم شانه بالا مي اندازد و به سمت نشيمن باز مي گردد.

يونا: پدر مي شه در رو ببندي؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جسیکا: «س» و «خ» (سم بر می گردد) یعنی سلام و خداحافظ. (سم در را می بندد) مواظب باش سم.

سم(با خودش نجوا می کند): زندگی کن.

داخلی- قایق سم- در ادامه

سم به طبقه پایین می رود. وارد اتاقش می شود و در را می بندد.

داخلی- قایق سم، اتاق سم- در ادامه

سم به طرف تلفن می رود. در دفترچه تلفن به دنبال شماره ای می گردد و شماره را می گیرد.

سم: سلام، ویکتوریا؟ سم بالدوین هستم. نمی دونم من رو یادت هست یا نه... جدی؟ خوبه. می خواستم ببینم می تونی... مثلاً جمعه برای شام بیای پیش ما؟ آره، شام... خیلی خوبه... آره، شام خوبه.

داخلی- اتاق نشیمن خانه آنی- شب

آنی دارد یک فیلم سینمایی نگاه می کند. اشک از چشمانش سرازیر است. آنی پشت میز غذاخوری نشسته. چند ورق کاغذ روی میز است. آنی نامیدانه می کوشد با یک ماشین تحریر قدیمی، نامه ای را تایپ کند. بکی پیش اوست.

آنی: اون روزها که مردم بلد بودن چطوری عاشق بشن گذشته. (آنی به تایپ ادامه می دهد، چشمی هم به تلویزیون دارد)

بکی: تو قدیمی فکر می کنی.

آنی(در حال تایپ کردن): اونها می دونن. زمان، فاصله، هیچی نمی تونه اونها رو از هم جدا کنه. چون راهش رو بلدن. این درسته. این واقعیه، این...

بکی:.... به فیلمه... مشکل تو همینه. تو نمی خوای عاشق بشی. تو می خوای مثل فیلم ها عاشق بشی... بخونش.

آنی(نامه اش را می خواند): بی خواب در سیاتل عزیز و پسرش.

بکی: شبیه اسم به مغازه اس.

آنی: من از اون آدم ها نیستم که به برنامه های رادیویی گوش می دن...

بکی(روی دسته مبل می کوبد): و این زن یه نویسنده اس. این چیزیه که همه تو یه نامه برای یه غریبه می نویسن.

آنی: می دونم. فکر می کنی نمی دونم؟ می دونم برای شروع راه احمقانه ایه. اما این تنها راهیه که می تونم چیزی که اون شب موقع شنیدن برنامه رادیویی برام اتفاق افتاد رو نقل کنم. از طرف دیگه، شاید من دیوونه شدم.

بکی: هستی. تو دیوونه شدی. پس والتر چی می شه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني: من با والتر ازدواج مي كنم. فقط بايد اين رو از ذهنم بيرون كنم.

بكي: باشه.

آني: فقط بايد درباره اين جادو به چيزي بگم.

بكي: چي؟

آني: نمي دونم. منظورم اينه كه چي مي شه اگه هيچ وقت نديده باشمش؟ چي مي شه اگه اون مرد سرنوشت من باشه و من هيچ وقت نديده باشمش؟

بكي: سرنوشت مي تونه تو رو نابود كنه. به من و ريك نگاه كن.

آني(به تايبپ ادامه مي دهد): مي خواهم با شما ملاقات كنم.

كري گرانت در تلويزيون مي گويد: چطوره بريم روي بام آسمان خراش امپاير استيت؟

بكي: روي بام امپاير استيت در غروب روز ولنتاين.

آني: خوبه. عاليه. من با والتر به نيويورك مي رم. مي تونيم امتحانش كنيم.

آني به تايبپ ادامه مي دهد. بعد كاغذ را از ماشين تحرير بيرون مي آورد، گلوله مي كند و به سمت بكي پرتاب مي كند.

بكي: مي خواي درباره سرنوشت بدوني؟ اگه شوهرم رژيم نمي گرفت، ديگه ازش جدا نمي شدم. بعد سوار اون هواپيما به مقصد ميامي نمي شدم و با ريك آشنا نمي شدم.

آني: تا حالا بهم نگفته بودي كه از شوهرت به خاطر رژيم گرفتن جدا شدي.

بكي: ... اون همه وزنش رو از دست داده بود.

آني: غير ممكنه. يه مرد نمي تونه.

بكي: مي تونه.

آني: نه.

بكي: بله.

آني: و بعد ازش جدا شدي؟ اون لاغر شد و تو ازش جدا شدي؟

بكي: البته اون عاشق يكي ديگه هم شده بود.

آني: گوش كن. اين قسمتش رو دوست دارم.

دبورا كار(در تلويزيون): يا حالا يا هيچ وقت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کري گرانٽ(جواب مي ڏهد): ما احمقيم آڱه اين خوشبختي رو از دست بڊيم.

دبورا کار: زمستون سرده و هيچ خاطره گرمي باقي نمي ڏاره.

چشمان آني و بکي پر از اشک است.

بکي: مردها هرگز اين فيلم رو درک نمي کنن.

آني: مي دونم.

بکي: فکر مي کني در آخر فيلم وقتي دبورا کار روي صندلي چرخدار نشسته، مي تونن بازم عاشقش باشن؟

آني: هميشه مي خواستم اين رو بفهمم.

بکي دنبال دستمال کاغذي مي گردد.

داخلي- اتاق خواب يونا

يک دستمال کاغذي از داخل جعبه اش بيرون کشيده مي شود. سم آن را به يونا مي دهد که بيدار شده و موهايش از عرق به هم چسبيده اند.

سم: آروم باش. آروم باش من اينجام.

مدتي طول مي کشد تا يونا آروم شود.

يونا: داره فرو مي ره.

سم: چي داره فرو مي ره؟

يونا: خونه مون. آب داره از پنجره ها مياد تو.

سم: تو نگران نباش. همه چي درست مي شه. يادمه وقتي بچه بودي بعضي وقت ها کابوس مي ديدي. مادرت بغلت مي کرد، تکونت مي داد و برات آواز مي خوند.

يونا: خداحافظ پرنده سياه.

سم: اين رو مي خوندي؟

يونا: دلم بر اش تنگ شده... وقتي يکي مي ميرد، فکر مي کني چه اتفاقي براش مي افته؟

سم: نمي دونم.

يونا: تو به بهشت اعتقاد داري؟

سم: نمي دونم. درباره زندگي پس از مرگ چيزي نمي دونم. يه روايهايي داشتم... درباره مادرت... ما خيلي درباره تو صحبت مي کرديم و اين که چي کار مي کني. خب اين چيه؟ زندگي پس از مرگ؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: دارم کم فراموشش می‌کنم.

سم: می‌دونم. اما اون اینجاست یونا. چون من تو رو دارم و تا وقتی تو رو دارم، انگار مادرت هم هست.

هر دو یکدیگر را بغل می‌کنند و ترانه خداحافظ پرنده سیاه به گوش می‌رسد.

سم: من... روز جمعه با یه نفر قرار دارم.

یونا: خوبه...

سم: تا حالا برات تعریف کردم که یه بار غذای سگ‌ها رو خوردم؟

قطع به:

خارجی- جلوی خانه آنی- نیمه شب

موسیقی ادامه دارد. آنی، بکی را تا دم در ماشینش همراهی می‌کند. بکی می‌رود، اما آنی نمی‌خواهد داخل خانه شود. به خیابان می‌زند و به پارکی در نزدیکی خانه می‌رود.

قطع به:

خارجی- قایق سم- شب

سم از قایق خارج می‌شود و روی نیمکت می‌نشیند. نور ساختمان‌های شهر در پس زمینه دیده می‌شود. موسیقی ادامه دارد.

قطع به:

خارجی- پارک- شب

آنی سوار یک تاب در پارک می‌شود.

موسیقی ادامه دارد.

قطع به:

نمای نزدیک از چهره سم

نمای نزدیک از چهره آنی

و نمای دوری از آنی، سوار بر تاب

والتر وارد پارکینگ می‌شود. آنی به سوی او می‌رود.

نمای دور از سم روی نیمکت کنار قایق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

موسیقی ادامه دارد.

فید:

داخلی- روزنامه بالتیمورسان- روز

آنی پشت میزش با تلفن صحبت می کند.

آنی: لوری، آنی هستم. خوبم. من خوبم. گوش کن دارم به مقاله درباره های رادیویی تلفنی می نویسم. کسی رو می شناسی که تو برنامه رادیویی دکتر مارشا فیلدستون کار کنه؟

قطع به:

آنی با تلفن صحبت می کند.

آنی: من نویسنده روزنامه بالتیمور سان و از دوستان لوری جانسون هستم. دارم مقاله ای می نویسم درباره این که چطور آدم ها مرگ عزیزانشون رو تحمل می کنن. شنیدم به شب شما تو برنامه تون با به همچین کسی مکالمه تلفنی داشتین... می دونم مجبور نیستین، اما لوری گفت شما این کار رو می کنین. می خواستم... (چهره اش ناامید است، اما ناگهان آرام می شود)

قطع به:

آنی شماره تلفن سم را می گیرد.

صدای یونا روی پیغام گیر: یونا بالدوین هستم. الان خونه نیستیم، اما می تونین شماره... (آنی قطع می کند)

آنی: بالدوین.

قطع به:

آنی با کامپیوترش مشغول است. شماره ای می گیرد. صدای چند بوق شنیده می شود. صفحه کامپیوتر: رمز ورود.

آنی تایپ می کند. کامپیوتر می پذیرد. آنی تایپ می کند: سمونل بالدوین. آدرس سم روی صفحه پدیدار نمی شود. یافت نشد. آنی کمی فکر می کند و این بار تایپ می کند: سمونل و یونا بالدوین. آدرس پیدا می شود. آنی دستور چاپ را صادر می کند.

روی صفحه یک آگهی تدفین در روزنامه شیکاگو تریبیون دیده می شود: بالدوین، مارگارت ابوت، همسر سمونل و مادر یونا در گذشت. مراسم تدفین ساعت ده صبح پنج شنبه. کلیسای هون لی... شیکاگو تریبیون، دوازده ژوئن، ۱۹۸۹ آنی تایپ می کند. سمونل بالدوین، شیکاگو چهار نشانی با نام سمونل بالدوین یافت می شود.

قطع به: نسخه ای از یک مقاله در روزنامه ای قدیمی. آنی مشغول خواندن مقاله است. عکسی از سم در مراسم افتتاح یک ساختمان زینت بخش مقاله است. مرد خوش تیپی به نظر می رسد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خارجي- دفتر کار آگاه خصوصي- روز

روي در ورودي نوشته شده: هيچ کاري خيلي کوچک نيست. آني جلوي در مي ايستد.

داخلي- دفتر کار آگاه خصوصي- روز

کار آگاه بو ويدل، پليس سابق پشت ميزش نشسته است. آني حرف مي زند و او يادداشت بر مي دارد.

آني: من مي خوام بشناسمش، چون... اون با خواهر من ارتباطي داره.

ويدل: باشه.

آني: اون عادت هاي عجيب و غريبي داره.

ويدل: موضوع ازدواجه؟ مي خواين بدونين قبلاً ازدواج کرده، بچه داره يا نه؟

آني: نه اين قسمت هاش را مي دونم.

ويدل: آهان، پس تجاربه. مي خواين حساب هاش رو بررسي کنم...

آني: نه، نه، نه. بيشتري مي خوام بدونم... کيه. آدم جالبي هست يا نه. مؤدبه... نه ادب رو فراموش کنين. اون با من.

ويدل: آدم جالبي هست يا نه...

آني: بذارين راستش رو بگم. صدای اين مرد رو تو راديو شنيدم و ازدواجم رو با نامزدم به هم زدم، چون از صدای اين مرد خوشم اومده.

ويدل: آهان، مثل گلن کلوز تو اون فيلمه.

آني: نه، نه، فقط مي خوام اين مرد رو بشناسم.

ويدل: پس مي خواين بشناسينش. (تلفن را بر مي دارد) دنبال يه مرد تو سياتل مي گردهم.

داخل- قايق سم- شب

يونا با کلاريس پرستار هفده ساله اش به تماشايشي کارتوني از تلويزيون نشسته اند. سم از پله ها پايين مي آيد. لباس مرتبي پوشيده.

سم: کلاريس من حتماً تا قبل از نيمه شب بر مي گردهم.

کلاريس: باشه.

سم نامه اي را به يونا مي دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: این یکی برای هر دومونه.

یونا(روی پاکت را می خواند): بی خواب در سیاتل و پسرش. بالتیمور(نامه را باز می کند)

سم: شماره تلفن رستورانی رو که می رم رو اینجا نوشتم. اگه لازم شد.

کلاریس: خوبه.

سم(رو به یونا): چطور به نظر میام؟

یونا(حواسش نیست): عالی.

سم(خود را در آینه ورنانداز می کند): احمق به نظر می رسم. مگه نه؟ پیداست خیلی زور زدم. معلومه که امروز آرایشگاه رفتم. (دندان هایش را نگاه می کند و دستی به بینی اش می کشد)

یونا(نامه را می خواند): نامه خوبی به پدر.

سم(مشغول و ارسبی خود است): پاشنه این کفش ها چقدر بزرگه. چرا به این توجه نکرده بودم. پاشنه کفش ها خیلی مسخره اس.

یونا: اسمش آنیه، آنی رید.

سم: الان دیرم شده، خداحافظ. (به سمت در می رود)

یونا: این رو گوش کن.

سم: الان نه یونا.

یونا: فقط این تیکه رو، باشه(می خواند) من احساس شما را به خوبی درک می کنم و مطمئنم مرا فراموش نخواهید کرد...

سم: یونا، من رفتم.

یونا: صبر کن.

سم می ایستد، از تندی یونا خوشش آمده، یونا به خواندن ادامه می دهد.

یونا: معتقدم که بروکس رابینسون نویسنده فوق العاده ای است. این مهم است که در این زمینه با من موافق باشید چون من اهل بالتیمور هستم.

پدر اون فکر می کنه بروکس رابینسون بهترینه.

سم به طرف در حرکت می کند، در حالی که یونا به دنبالش راه افتاده و نامه را می خواند.

خارجی- قایق سم- شب

یونا: پدر!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: همه فکر مي کنن بروکس رابینسون بهترينه.

یونا: این یه نشونه اس.

سم: اوه، خوبه. (مي ایستد. شانه هاي یونا را مي گیرد و به سمت داخل هل مي دهد) بیا اینجا می خوام
یه چیزی نشونت بدم.

داخلی- قایق سم- شب

سم یونا را به آشپزخانه می برد و جلوی نقشه آمریکا می ایستد.

سم: اینجا سیاتله. (انگشتش را روی نقشه حرکت می دهد) و اینجا بالتیمور.

پرونده بسته شد.

یونا: اون نمی خواد ما بریم بالتیمور. می گه روز ولنتاین در نیویورک همدیگه رو ملاقات کنیم. روی
بام امپایر استیت.

سم: عالییه می ریم اونجا.

سم به طرف در حرکت می کند و خارج می شود. یونا هنوز به نامه نگاه می کند. کلاریس کانال
تلویزیون را عوض می کند.

داخلی- رستوران- شب

سم پشت میز نشسته و نوشیدنی می نوشد. کمی عصبی است. نگاهی به بالا می اندازد و بلند می شود.
ویکتوریا وارد می شود. زیباست. با لبخند می نشیند و از منو سفارش می دهد.

سم: سلام.

ویکتوریا: سلام.

سکوتی آزاددهنده.

سم: تو زیبایی هستی.

ویکتوریا: تو هم خوب به نظر می رسی.

سکوت.

ویکتوریا: فکر می کردم هیچ وقت بهم زنگ نزنی.

سم: واقعا؟

ویکتوریا: خیلی دلم می خواست تماس بگیری و فکر می کردم که هیچ وقت...

سم: تو می تونستی به من زنگ بزنی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ویکتوریا: به عنوان یه زن هیچ وقت من اول زنگ نمی زنم.

سم: تو اولین زنی هستی که من باهش بیرون می رم.

ویکتوریا: اوه.

سم: خب، چي مي گي؟ بعد از هشت ماه بهت زنگ زدم.

ویکتوریا: اوه، تو خیلی بامزه ای...

قطع به:

کار آگاه ویدل سر میز در رستوران نشسته. عکسی از سم در دست دارد که در روزنامه دیده بودیم. با یک دوربین کوچک از سم و ویکتوریا عکس می گیرد. همین طور تعداد عکس ها در حالات مختلف بیشتر می شود.

قطع به:

فروشگاهی در بالتیمور - روز

آنی و کار آگاه ویدل وارد می شوند.

آنی: بگو زندگی آشفته و درهمی داره. بگو همه چیزش اجاره ایه. حتی خونه کنیف موقتی اش.

ویدل: اون تو یه قایق شیک زندگی می کنه.

آنی: از قایق متنفرم.

ویدل: ولی شیکه.

آنی: قایق. ازشون بیزارم. همش این ور و اون ور می رن.

ویدل: این قایق ها هیچ جا نمی رن.

آنی: قایق، همه کسانی که تو قایق زندگی می کنن دائم نگران وزش بادن. باد کم شد، باد زیاد شد. نمی تونم با مردی که همه ش در مورد باد صحبت می کنه زندگی کنم.

ویدل: از اون قایق ها نیست. در واقع یه خونه کامله.

آنی: اما روی آبه.

ویدل: اون کنار ساحل دریاچه اس. درست وسط سیاتل... سالی نه ماه تو سیاتل بارون می باره.

آنی: امیدوارم بابت این اطلاع آخری از من پول نگیری.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ويدل: نه اين آخري مجاني بود. اون معماره، پروژه هاي عظيم رو طراحي مي كنه. بعد از اين كه زنش مرد، همه چيز رو رها كرد. الان خونه هاي قديمي مردم رو بازسازي مي كنه. تو يه شركت كوچيك كار مي كنه، اما زندگي خوبي داره. (يكي از عكس ها را به آني نشان مي دهد)

آني: اون واقعيه. (عكس هاي بعدي سم با ويكتوريا در رستوران را مي بيند) تصوير روي چهره آني بي حركت مي شود.

داخلي- فروشگاهي در سياتل

سم و يونا وارد فروشگاه مي شوند.

يونا: فكر كردم مي تونيم برين نيويورك. بازي نيويورك نيكس رو تماشا كنيم و حالا كه اونجايم سري هم به امپاير استيت بزيم.

سم: اوناهاش. (ويكتوريا با ساكي پر از سبزي به آنها نزديك مي شود)

يونا: چرا اون ساك رو با خودش مياره؟

سم: امروز مي خواد برامون آشپزي كنه.

ويكتوريا: سلام سم و بذار حدس بزيم. تو بايد يونا باشي.

يونا: سلام (به بحث خودش باز مي گردد) پدر و مادر جسيكا يه آژانس مسافرتي دارن و ما به راحتی مي تونيم رزرو كنيم.

سم: الان نه، يونا.

داخلي- قايق سم- مدتي بعد

سم، يونا و ويكتوريا سر ميز غذاخوري نشسته اند. ويكتوريا شام درست کرده و سه نفر ي شام خورده اند.

سم: ... ما نمي تونيم كار رو تموم كنيم. تا حالا شش بار نقاشي كرديم و حالا اون فكر مي كنه كه بهتره تغييرات ديگه اي بديم.

ويكتوريا: اون رو خوب مي شناسم. شايد بتونم بهش زنگ بزيم و بگم كوتاه بيايد.

سم: خودم حلتش كردم. انداختمش گير يه آدم بداخلاق.

ويكتوريا با صداي بلند مي خندد.

ويكتوريا: خيلي بامزه اس. تو خيلي بامزه اي.

سم لبخندي مي زند. يونا خوشش نيامده.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: هر وقت مي خواد چيزي رو تغيير بده، با اون صدای بچگانه ش (صدایش را مثل بچه ها مي کند)
مي شه اين رو يه خورده تغيير بدیم؟

ويکتوريا از خنده روده بر شده. چشم هاي يونا درشت شده اند.

یونا: از بیسبال خوشت میاد؟

ويکتوريا: آره. در واقع شرکت ما بليت هاي مجاني بازي هاي تيم سياتل مارينرز رو داره. چرا هفته
ديگه نمياین با هم بریم؟

یونا: پیک نیک چطور؟

ويکتوريا: چي چطور؟

یونا: خوشت میاد؟

ويکتوريا: يه بار رفتم. (رو به سم) خوشم میاد با علف دندون هام رو تمیز کنم.

یونا: ما باید دوباره يه برنامه پیک نیک بذاریم پدر.

سم: باشه پسرم. الان وقت خوابه.

یونا: تازه ساعت ده شده.

سم: (با اندکی تشر): یونا!

یونا: باشه.

سم: از ويکتوريا براي شام تشکر کن.

یونا: ممنون براي شام. تا حالا ندیده بودم کسی سيب زميني رو اين جوري درست کنه.

سم(با مهرباني): خوشحالم که دوست داشتی. شب بخیر یونا.

یونا به سمت اتاقش مي رود.

خارجي- قايق سم- شب

سم و ويکتوريا با هم حرف مي زنند.

داخلي- قايق سم- شب

یونا به آهستگی پایین مي آید و از پنجره آن دو را نگاه مي کند. یونا به سمت تلفن مي رود و شماره اي
مي گیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني خوابيده كه صدای زنگ تلفن بيدارش مي كند.

آني(خواب آلوده): الو.

بكي: راديو رو روشن كن.

آني: چي؟

بكي: راديو رو روشن كن. پسره داره حرف مي زنه. مجبورم كردي اين مزخرفات رو گوش كنم. زود باش. روشنش كن.

آني گوشي به دست پايين مي رود.

داخلي- آشپزخانه- شب

آني راديو را روشن مي كند.

صدای یونا: اين يه فاجعه اس. من از ش خواستم يه همسر پيدا كنه. اما اون يه انتخاب غلط داشت.

آني: چه جوري اين رو به والتر توضيح بدم.

صدای بكي: هيس. گوش كن.

صدای دکتر فيلدستون: آيا پدريت نبايد فرصت داشته باشه درباره رفتار اون قضاوت كنه؟

صدای یونا: لطفاً، لطفاً من رو حرص ندين. پدرم اون قدر عاقل نيست كه بتونه درباره چيزي قضاوت كنه. اين زنه يه جوربه... پدرم رو يه زن عجيب داره طلسم مي كنه.

ناگهان سم بر مي گردد و از پنجره داخل را نگاه مي كند. اما یونا سرش را مي دزد و سم چيزي نمي بيند.

خارجي- قايق سم- شب

ويكتوريا متوجه نگاه سم مي شود.

ويكتوريا: اونجاست.

سم(به عقب بر مي گردد): نه... بعد از به دنيا اومدنش هر وقت خواستيم تنها باشيم، گريه مي كرد، حس زمان بنديش عالي بود.

ويكتوريا: ظاهراً همينه كه مي گي.

برگشت به خانه آني.

صدای یونا: ... مجبورم قطع كنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني: يالا. يونا.

صدای بکي: يه کاري کن.

صدای دکتر فيلدستون: يونا تو نمي توني اونجا بموني.

صدای يونا: چرا مي تونم.

يونا گوشي را مي گذارد و فرياد مي کشد.

داخلي- قايق سم- شب

سم شانه هاي يونا را گرفته و تکان مي دهد.

سم: ديگه هيچ وقت اين کار رو نکن!

يونا: فکر کردم يه جغد سياه ديدم.

سم: چرا بيداري؟

يونا: تشنه م بود.

سم: از شير دست شويي بالا آب مي خوردي.

يونا: آب از شير آشپزخونه مزه بهتري داره.

سم: واقعا؟ چرا؟!

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني دراز کشيده به سقف نگاه مي کند. بيدار است و متفکر.

داخلي- اتاق خواب يونا- شب

يونا دراز کشيده و به سقف نگاه مي کند. بيدار است و متفکر.

داخلي- آژانس مسافرتي والدين جسيکا- روز

جسيکا نامه آني را مي خواند. جلوي کامپيوتر نشسته و يونا در کنارش.

جسيکا: براش نامه بنويس.

يونا: اين جور فکر مي کنی؟

جسيکا: اين يه ت. ا. ت است.

يونا: آره... يعني چي؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جسیکا: تنها امید تو.

داخلی- تحریریه- روز

آنی پشت کامپیوتر با بکی صحبت می کند.

آنی: فکر کنم باید به مقاله درباره این برنامه های رادیویی بنویسم.

بکی(مکت می کند): احتمالاً تو باید به جایی بری که به موضوع مسلط باشی.

آنی: حتماً.

خارجی- خیابان مقابل خانه جسیکا- مدتی بعد

یونا و جسیکا مقابل صندوق پست ایستاده اند.

یونا نامه ای داخل صندوق می اندازد. سم با ماشینش سر می رسد.

سم(عصبانی): زود باش بپر بالا.

یونا راه می افتد. نگاهی به جسیکا می اندازد.

جسیکا: بهت زنگ می زنم.

داخلی- ماشین سم- ادامه

سم: تو دوباره به اون برنامه رادیویی تلفن زدی؟

یونا: نه.

سم: همه همکارهام صدات رو شنیدن.

یونا: فقط به لحظه زنگ زدم.

سم: اون قدر وقت داشتی که بگی ویکتوریا آدم عجیبیه.

یونا: فقط به کلمه گفتم.

سم: این شوخی نیست. خدا رو شکر که ویکتوریا خبر نداره. اگه بفهمه به احساساتش لطمه می خوره.

یونا: اگه بفهمه هیچ وقت من رو نمی بخشه و هر دوتون ناامید می شین.

خارجی- خیابانی در سیاتل- ادامه

ماشین سم از جلوی دوربین رد می شود.

صدای سم: دیگه هیچ وقت دهنتم رو باز نکن.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خارجي- خياباني در بالتيمو - شب

آني و والتر از ماشين پياده مي شوند. لباس مهماني پوشيده اند.

والتر: نمي شه تلفني مصاحبه كني؟

آني: براي موضوعي كه روش كار مي كنم نه. مدت زيادي تو شيكاگو نمي مونم.

والتر: وقتي برگردي من رفتم.

آني: خب تو نيويورك مي بينمت.

والتر: باشه. باشه.

خارجي- فرودگاه بالتيمور- روز

هواپيمايي بلند مي شود و در آسمان پرواز مي كند.

داخلي- هواپيما- روز

صداي خلبان: كاپيتان فاستر هستم. به پرواز شماره ۱۳۲ به مقصد سياتل خوش آمديد. زمان پرواز امروز...

آني: تو فكر مي كني هر دروعي، خيانته؟ اين سواليه كه هرولد پينتر مطرح مي كنه. اما به نظرم قضاوت در اين مورد خيلي سخته.

آني به پنجره نگاه مي كند. كنارش مسافري خارجي نشسته كه از حرف هاي او سر در نمي آورد.

داخلي- فرودگاه سياتل- روز

يونا جلوي خروجي ايستاده و سم و ويكتوريا را نگاه مي كند. ويكتوريا به مينياپوليس سفر مي كند و سم به بدرقه اش آمده.

ويكتوريا(به يونا نگاه مي كند): مي تونم يه چيزي برات بيارم؟ يه سوغاتي؟ (رو به سم) مي تونم برات از اين شيشه هاي برفي بيارم. (رو به يونا) وقتي تكونش مي دي انگار كه داره برف مي باره.

سم به يونا چپ چپ نگاه مي كند.

يونا(مؤدبانه): البته. خيلي خوشحال مي شم. ممنون.

ويكتوريا: خب...

يونا: فكر كنم پروازتون رو اعلام كردن.

سم: اون ده سالشه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ویکتوریا: خیلی خوبه.

سم: یه مقاله خوندم درباره...

ویکتوریا: من هم اون مقاله رو خوندم.

سم: زمان مبییره.

ویکتوریا: دقیقاً. وقتی برگشتم، شاید بهتر باشه ما دو تا وقت بیشتری رو با هم بگذرونیم. نظرت چیه؟

سم: البته. البته.

ویکتوریا به علامت خداحافظی دستی تکان می دهد و به سمت خروجی پرواز می رود. سم رفتن او را نگاه می کند. یونا به پدرش نگاه می کند. یونا دستش را به سمت دهانش می برد و ادای بستن زیپ را در می آورد.

سم: یونا این منصفانه نیست. تو ویکتوریا را نمی شناسی. خودم هم به سختی اون رو می شناسم. اون در واقع برای من یه رازه. اون خیلی دستش رو تو موهاش می بره. چرا این کار رو می کنه؟ آیا یه حرکت ناگهانیه؟ آیا باید موهاش رو کوتاه کنه؟ شاید باید موهاش رو ببنده که تو صورتش نره. اینها چیزهایی ان که می خوام بفهمم. برای همین باهاش قرار ملاقات گذاشتم. هنوز برای ازدواج با اون تصمیمی نگرفتم. می تونی این چیزها رو درک کنی؟ این کاریه که همه آدم های مجرد انجام می دن. سعی می کنن همدیگه رو بشناسن تا ببینن به درد هم می خورن یا نه؟ اما هیچ کس کامل نیست. هر آدمی یه جوریه.

یونا: مامان هم یه جوریه بود؟

سم(عصبانی): نمی شه که من با هر کی ملاقات می کنم تو با مامان مقایسه ش کنی. چی فکر کردی. چه زن کاملی رو این دور و اطراف می بینی؟

در این لحظه آنی با ساکش از کنار آنها عبور می کند.

سم: یه همچین آدمی رو هرگز پیدا نمی...

چشم سم به آنی می افتد و ناگهان محو او می شود. آنی به سمت سم می آید و از کنار او عبور می کند. اما سم همچنان به او نگاه می کند.

سم(زیر لب): خدای من. زیباست.

یونا(متوجه آنی نشده): ویکتوریا؟ بد نیست.

سم و یونا به سمت خروجی می روند. سم می کوشد آنی را گم نکند.

یونا: پدر من با جسیکا درباره تناسخ حرف زد. اون فکر می کنه که تو شاید آنی رو تو زندگی قبلیت دیده باشی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: آني ديگه كيه؟

يونا: هموني كه برامون نامه نوشت.

سم هنوز محو آني است. آني ناگهان بر مي گردد و سم جا مي خورد.

يونا: اما جسيكا مي گه تو و آني توي اون زندگي به هم نرسيديد و قلب هاتون مثل پازل همديگه رو
تكميل مي كنه. وقتي به هم برسين اين پازل تكميل مي شه.

سم آني را در شلوغي گم کرده است.

سم: لعنتي.

يونا: دليل اين كه من مي دونم و تو نمي دوني اينه كه من بچه ام و پاك تر از تو. پس من راحت تر
نيروهاي كيهاني رو درك مي كنم.

سم: واقعاً اميدوارم تو با جسيكا ازدواج نكني.

خارجي- ايستگاه تاكسي فرودگاه- روز

آني يك ماشين كرايه مي كند و به سمت شهر حركت مي كند.

داخلي- خارجي- ايستگاه تاكسي فرودگاه- روز

ماشين آني به سمت خيابان هاي سياتل مي رود. در حالي كه نقشه به دست دنبال محل سكونت سم مي
گردد.

خارجي- خيابان منتهي به قايق سم- روز

آني وارد خيابان مي شود و به سمت قايق سم مي رود. نقشه را چك مي كند. صداي بوق از پشت سر
مي آيد. آني بر مي گردد و سم و يونا را داخل ماشينشان مي بيند. آنها از اين كه آني راه آنها را بند
آورده عصباني اند. آني چهره سم را از عكس هاي كارآگاه ويدل به ياد مي آورد و حركت مي كند.

خارجي- پمپ بنزيني در سياتل- روز

ماشين آني جلوي يك كافه ايستاده است.

داخلي- كافه ترپاي پمپ بنزين- روز

آني به دست شويي زنانه مي رود. مقداري آب به صورتش مي پاشد و به آينه نگاه مي كند.

آني(تمرين مي كند): سلام آقاي بالدوين. نه، سلام سم. (با ملايمت) من آني ريد هستم. (با وقار) من آني
ريد هستم. (مهربانانه) من آني ريد هستم. (جدي) من آني ريد هستم.

آني از لحن جدي اش رضايت بيشتري دارد.

آني: شنيدم كه به برنامه دكتور مارشا فيلدستون زنگ زدین. اتفاقي از اينجا رد مي شدم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني(با لحن اداري): کار اداري داشتم.

جامپ کات.

آني(با لحن عادي): براي تعطيلات اومدم.

جامپ کات

آني(بي حوصله): همين جوري اومدم.

جامپ کات

آني: کار داشتم... و گفتم بيام و... سلامي بکنم و...

جامپ کات

آني(مشتاقانه): شما رو به ناهار دعوت کنم و...

جامپ کات

آني(خسته شده): خودم رو بکشم!

خارجي- خيابان منتهي به قايق سم- کمي بعد

آني داخل ماشين نشسته و به قايق سم نگاه مي کند. فاصله مطمئن را رعایت کرده. به خودش شجاعت مي دهد و پياده مي شود.

خارجي- خيابان- ادامه

آني به سمت قايق سم راه مي افتد. عصبي است. به سمت در مي رود. موهايش را مرتب مي کند و در مي زند. جوابي نمي شنود. نااميد مي شود. بر مي گردد که صدای موتور قايق را مي شنود. قايق به حرکت در آمده است. آني به سمت ماشينش مي دود. سوار مي شود و در خيابان موازي درياچه قايق سم را دنبال مي کند.

خارجي- ساحل آلكي- در قايق سم

سم و يونا قايق را نزديک ساحل مي رانند. مي گویند و مي خندند. جايي نگه مي دارند. پياده مي شوند و بازي مي کنند. آني از داخل یک باجه تلفن در نزديکي، آنها را مي پاييد.

ديزالو به :

نماي نقطه نظر آني- کمي بعد

سم و يونا فوتبال بازي مي کنند. هر دو به زمين مي افتند.

کلوزآپ از چهره آني:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نگاه مي کند. مجذوب خلوص رفتاري پدر و پسر شده. صدای خنده هایشان را مي شنود. قلبش به تپش در آمده.

صدای آنی: دیدم که با پسرش تو ساحل بازی مي کرد.

داخلی- اتاق آنی در مثل- شب

آنی تلفنی با بکی حرف مي زند. تصویر بین این دو دائم کات مي خورد.

صدای بکی: باهات حرف زدی؟

آنی: نمی تونستم. چطور باید این کار رو مي کردم؟

داخلی- اتاق بکی- شب

بکی در تخت دراز کشیده و با تلفن صحبت مي کند.

بکی: تو یه دروغ گفتی و سوار هواپیما شدی.

آنی: منظوری نداشتم... فردا بر مي گردم و باهات صحبت مي کنم.

بکی: باشه. خوبه. خداحافظ.

آنی: بکی؟

بکی: چیه؟

آنی: این کار دیوونگیه؟

بکی: نه. و این دردناک ترین قسمت ماجراست.

آنی: ممنون. دوستت دارم.

بکی: من هم دوستت دارم.

آنی: شب بخیر.

آنی گوشی را مي گذارد و چراغ را خاموش مي کند. نور ماه از پنجره به صورتش مي تابد.

خارجی- خیابان منتهی به قایق سم-روز

آنی ماشینش را پارک مي کند. مي خواهد پیاده شود که ماشین سم را از رو به رو مي بیند. یونا و سم در ماشین نشسته اند.

همراه با سم و یونا:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم و یونا می خواهند به قصه خرید حرکت کنند. آنی نگاهشان می کند. او سه هزار مایل راه آمده، دروغ گفته و همه سختی ها را به جان خریده. یا حالا یا هیچ وقت. سم و یونا دارند راه می افتند. آنی پیاده می شود و به سمت ماشین سم به راه می افتد. اما ناگهان سوزی را می بیند و در جا خشکش می زند. او را از ابتدای داستان به یاد می آوریم. به سمت سم و یونا می رود. یونا پیاده می شود و به سمت سوزی می دود. سم هم پیاده می شود. آنی هنوز وسط خیابان بی حرکت و شوکه شده ایستاده است. نمی تواند آن چه را که می بیند تحمل کند.

سم: خدای من! از دیدنت خیلی خوشحالم. گرگ کجاست؟

سوزی: همین دور و اطراف. به زودی پیداش می شه. چه جای قشنگیه.

آنمی چنان محو صحنه شده که خودش را فراموش کرده. وسط خیابان ایستاده. ماشین پشت سرش بوق می زند. عقب عقب می رود. ناگهان یک تاکسی سر راهش سبز می شود. تاکسی ترمز می کند. آنمی خشکش زده. سم صدای بوق را می شنود و سرش را بر می گرداند. تاکسی جلوی پای آنمی متوقف می شود. آنمی جیغ می کشد. سم به طرف آنمی می دود. راننده تاکسی پیاده می شود و به سمت آنمی می رود.

راننده: خانم. چه غلطی داری می کنی؟

آنمی هنوز شوکه است. صدای راننده را می شنود، اما جواب نمی دهد. برمی گردد و سم را می بیند که به سمت آنها می آید. چشمانشان در چشم هم دوخته می شود. سم می ایستد. یادش می آید که آنمی را در فرودگاه دیده بود.

سم: سلام.

آنمی: سلام.

آنمی که تازه به خود آمده به سمت ماشینش می رود. سم او را تعقیب می کند. اما ترافیک به وجود آمده و سم نمی تواند از عرض خیابان گذر کند. آنمی سوار ماشینش می شود و به راه می افتد. سم بی حرکت او را نگاه می کند.

خارجی- فرودگاه سیاتل - روز

صدای آنمی: چقدر می تونم احمق باشم.

داخلی/ خارجی- خیابان های بالتیمور - غروب

بکی به سمت خانه آنمی می راند.

بکی: تو وسط خیابون ایستاده بودی؟

آنمی: یادته خواب دیده بودی وسط خیابون راه می رفتی و همه نگاهت می کردن؟

بکی: عاشق اون خوابم.

آنمی: هیچ چیز مثل حس تحقیر شدن نیست. هیچ چیز.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بکي: اما اون تو رو دید درسته؟

آني: اون به من سلام کرد.

خارجي- جلوي خانه آني- غروب

آني از ماشين بکي پياده مي شود و به سمت در خانه مي رود.

بکي: تو چي گفتي؟

آني: تنها چيزي که تونستم بگم سلام بود.

قطع به:

صحنه اي از فيلم «ملاقات به ياد ماندني» دبرورا کار مي گويد: تنها چيزي که تونستم بگم سلام بود.

بازگشت به:

داخلي- اتاق نشيمن خانه آني- شب

بکي و آني دارند تلويزيون نگاه مي کنند.

بکي: اين يه نشونه اس.

آني: اين يه نشونه اس. اين فيلم رو صد بار ديدم... من خيلي احمق. از لحظه اي که اون برنامه احمقانه راديويي رو شنيدم، يه احمق تمام عيار شدم.

آني نگاهی به نامه هاي رسیده اش مي اندازد. هيچ يک را باز نمي کند.

بکي: تو که نمي دوني اون کي بود آني.

آني: من ديدمش. دقيقاً همين شکلي بود.

عکسي را که کارآگاه از ويکتوريا گرفته بود به بکي نشان مي دهد.

بکي: اين که يه عکس از موهاي يه زنه. صورتش پيدا نيست.

آني: خب، همين شکلي بود. مرده هم از ديدنش خيلي خوشحال شد. (چشمش به يک نامه مي افتد) اين ديگه چيه؟ ... از سياتله.

نامه را باز مي کند و مي خواند. نگاهی به بکي مي اندازد.

آني: بکي؟

بکي: خب من نامه تو رو پست کردم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني(نامه را مي خواند): آني عزيز. از نامه ات تشكر مي كنيم. فوق العاده بود. ما براي ملاقات با تو در روز ولنتاين در نيويورك لحظه شماري مي كنيم. مي خواهيم بدانيم آيا ب. ه. س. ش هستيم يا نه؟ بي خواب در سياتل.

بكي: ب. ه. س. ش ديگه چيه؟

آني: براي هم ساخته شديم.

سكوت طولاني.

بكي: فوق العاده اس. اين يه سرنخه.

آني دردمندانه او را نگاه مي كند.

بكي: پس اون نمي تونه بنويسه. عاليه. منظورم اينه كه توانايي ارتباط شفاهي در يك مرد نکته مثبتنه.

آني: من مي خوام پيش والتر برگردم. البته اگه اون هنوز من رو بخواد.

بكي: پس تكليف نامه چي مي شه؟

آني: هيچ معنايي نداره. اين قبل از رفتن من به اونجا نوشته شده. قبل از اون هيولا.

نامه را در زير سيگاري مي اندازد و آتش مي زند. هر دو سوختن نامه را تماشا مي كنند.

نماي نزديك از آتش و بازگشت:

داخلي- قايق سم- شب

آتش از شومينه داخل قايق زبانه مي كشد. سوزي همراه با همسرش گرگ کنار سم نشسته اند. يونا هم روي يكي از مبل ها خوابش برده است. روي ميز هم پر است از هداياي روز ولنتاين، كاغذهاي كادو و غيره.

سوزي: تو اون رو توي فرودگاه ديدي بعد هم اينجا؟

سم: سعي كردم باهاش حرف بزنم... انگار كه مي شناختمش. عجيبه.

گرگ: دست كم مي ري بيرون و دوباره آدم ها رو مي بيني. خوبه.

سم: خب، با يه نفر آشنا شدم.

سوزي: عكس العمل يونا چي بود؟

سم: دارم بهش فرصت مي دم تا موضوع رو هضم كنه. يك ماه پيش زنگ زد به يكي از اين برنامه هاي راديويي و گفت من به يه همسر احتياج دارم.

سوزي: شوخي مي كني!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: الان هم من با به نفر آشنا شدم. کل ماجرا همینه.
دوربین روی یونا. او نخوابیده و به همه حرف ها گوش می دهد.
سم: اون به به زن که برام نامه نوشته علاقه مند شده.
گرگ: جدی می گی؟
سم: اون می خواد من رو روی بام امپایر استیت ملاقات کنه.
سوزی: به جورایی الگوبرداری کرده.
سم: یعنی چی؟
سوزی: فیلم «ملاقات به یاد ماندنی» رو دیدی؟ کری گرانت و دیورا کار توش بازی می کنن.
گرگ: زن ها عاشق این فیلم ان.
یونا گوش می دهد.
سوزی: اونها روی بام امپایر استیت با هم ملاقات کردن... ولش کن.
گرگ: آدم ها چه جور می تونن به کسی که صدش رو از رادیو شنیدن نامه بنویسن؟
سم: بیشتر از صد تا نامه از زن های سراسر کشور برام رسیده.
گرگ: زن های ناامید.
سوزی: برای این که دنبال یکی می گردن تا ناامیدشون نکنه.
گرگ: چطوره بگیم تشنه عشق و محبت ان؟
سوزی: نه.
گرگ: آسون تر از کشته شدن به دست یه جنایتکاره.
سوزی: نه. نیست.
گرگ: درسته. درسته.
سوزی عصبانی می شود.
سم: به هر حال ویکتوریا زن خوبیه.
سوزی: به خاطر اون تا فرودگاه رفته بودی؟
سم: ببینین، با به نفر آشنا شدم، زن خوبیه. همراه و باهوش. نمی تونیم زندگیمون رو صرف خیالات کنیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا نمی تواند تحمل کند که پدرش ویکتوریا را جدی گرفته است.

داخلی- اتاق سم- شب

در اتاق باز است. آنی وارد اتاق می شود. پیراهن سفید مردانه بر تن دارد.

آنی: سلام.

سم: سلام...خب در مورد چی صحبت می کردیم؟ چقدر تو دوره دبیرستان بی پناه بودیم. شرلی و تینیکا اولین دختری که ازش خوشم اومد...

آنی: هیس...

خارجی- بالتیمور- روز

تصاویری کوتاه از مراسم جشن در بالتیمور. فروشگاه ها و خریدهای مردم. گل های سرخ و شکلات. زنان مسن تر شکلات می خردند و جوان ترها ادکلن.

داخلی- روزنامه بالتیمور سان- روز

آنی مشغول کار است. یک پاکت سرخ به دستش می رسد و آن را باز می کند. از طرف والتر است. آنی لبخندی می زند. سرش را بالا می آورد. بکی سر رسیده است.

بکی: داری قطار رو از دست می دی.

آنی: نه. از دست نمی دم. (وسایلیش را جمع می کند)

بکی: برنامه ت تو نیویورک چیه؟

آنی: می ریم به موزه رین بو. فردا شب هم می ریم سمفونی گوش بدیم.

بکی: عاشق سمفونی ام.

آنی(با خنده): من ازش متنفرم. (بر می خیزد و به سمت آسانسور راه می افتد) من خیلی خوشبختم بکی. بالاخره احساس خوشبختی می کنم. درسته و واقعی. هر چیز دیگه ای اتفاق بیفته مال توی فیلم هاست. (جلوی آسانسور می ایستد)لطفاً از این ماجرا چیزی به کسی نگو. بی خواب در سیاتل به تاریخ پیوست.

داخلی- ایستگاه قطار بالتیمور- روز

چهره آنی از پنجره قطار پیداست و قطار به راه می افتد.

تصویر نقشه آمریکا.

همان نقشه ای که در ابتدای فیلم دیده بودیم. نوری از بالتیمور دور و به نیویورک نزدیک می شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خارجي- جلوي ٻڪ هٽل در نيويورڪ- روز

آني از تاڪسي پياده مي شود.

داخلي- هٽلي در نيويورڪ- شب

والتر در ٻڪ سونيت زيبا را باز مي ڪند. گلداري پر از گل روي ميز است. آني وارد مي شود...

خارجي- ساختمان امپاير اسٽيٽ- روز

دوربين عقب مي ڪشد و مي فهميم نمايي از فيلم «ملاقات به ياد ماندني» است. دوربين باز هم عقب مي ڪشد.

داخلي- خانه جسيڪا - روز

يونا و جسيڪا مشغول تماشاي فيلم هستند. جسيڪا اشڪ مي ريزد.

جسيڪا(گريان): اين بهترين فيلميه كه تو عمرم ديدم.

يونا: من خوشم نيومد.

جسيڪا: بايد برين دنبالش يونا. بايد پيداش ڪنين.

يونا سري تڪان مي دهد، اما نمي داند بايد چه كار ڪند.

يونا: مي دوني رفتن به نيويورڪ چقدر خرج داره؟

جسيڪا: هيشڪي نمي دونه. نرخ ها هر روز عوض مي شن. تو چقدر پول داري؟

يونا: هشتاد دلار.

جسيڪا: من هم چهل و دو دلار دارم. فڪر ڪنم پول تاڪسي هات رو بتوني بدي.

يونا: اما چه جوري تا اونجا برم؟

مادر جسيڪا: عزيزم من چند دقيقه مي رم بيرون... مي شه چند دقيقه مراقب دفتر باشي تا من برگردم؟

جسيڪا نگاهي به يونا مي اندازد.

جسيڪا: باشه.

داخلي- دفتر آژانس مسافرتي- روز

جسيڪا با ڪامپيوٽر كار مي ڪند. نام يونا را وارد مي ڪند.

جسيڪا: مي خوي صندليت وسط باشه يا ڪنار پنجره؟

يونا: ڪنار پنجره.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جسیکا: پذیرایی هم می خواهی؟

یونا: نمی دونم... بخوام؟

جسیکا: حاضرم بمیرم، اما توی هواپیما چیزی نخورم... بهشون می گم تو دوازده سالت و می تونی به تنهایی سفر کنی. این جور کاری باهات ندارن.

یونا سری تکان می دهد. جسیکا بلیت را از روی میز بر می دارد و مشخصات یونا را در آن می نویسد.

خارجی- خیابان پنجم نیویورک- روز

والتر و آنی در میان مردم هستند. اغلب زوج اند و به ویتترین ها نگاه می کنند. یک قلب شکسته فلزی با تیری که از میانش رد شده پشت ویتترین خودنمایی می کند. والتر و آنی به قلب شکسته زل می زنند. هریک در عالم خود سیر می کنند. هر دو شروع به صحبت می کنند، هر دو ساکت می شوند. آنی نگاهی به والتر می اندازد.

آنمی: تو بگو.

والتر: از کریسمس به این طرف خیلی عوض شدی. حواست به من نیست. از من فاصله می گیری. اما فکر می کنم داری دوباره بر می گردی.

آنمی: برگشتم (لبخندی می زند) من فقط... من یه کم... من عصبی شده بودم. طبیعیه نه؟ تو هیچ وقت عصبی نشدی... منظورم رو می فهمی.

والتر: چی؟

آنمی: درباره خودمون... برای همیشه.

والتر: نه.

آنمی: خب، من شدم. می دونی چی فکر می کنم؟ فکر می کنم این تقریباً... طبیعیه.

داخلی- طبقه اول فروشگاه- روز

آنمی و والتر به سمت غرفه جواهرات می روند.

آنمی: فکر می کردم ما دو تا انسان با حقوق برابریم یا نه. می فهمی؟

والتر متوجه منظور آنمی نشده، اما می کوشد برخورد مناسبی داشته باشد.

داخلی- طبقه سوم فروشگاه- روز

آنمی: انگار که قسمت باشه، اما نیست. اگه متوجه منظورم بشی.

ابروهای والتر در هم می رود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني(ادامه مي دهد): بايد بزرگ بشي. نمي توني اين روياهاي بچگانه رو توي زندگيت نگه داري.

والتر متعجب شده.

آني: از من بدت نياد، چون به اين چيزها اعتقاد دارم.

والتر: تو نمي توني.

آني: مي تونم.

والتر: داري مثل مادر بزرگم حرف مي زني.

داخلي- طبقه اول فروشگاه- روز

والتر و آني از آسانسور خارج مي شوند. والتر به سمت غرفه جواهرات مي رود و با يك بسته آبي رنگ كوچك باز مي گردد و آن را به آني مي دهد. آني بسته را باز مي كند. يك حلقه زيبايي الماس داخل بسته است.

آني: والتر.

والتر: اين مال مادرمه.

آني: خيلي قشنگه. درست مثل چيزيه كه آگه خودم مي خواستم بخرم، سفارش مي دادم. (حلقه را در دستش مي كند) منظورم رو فهميدي؟ آدم هايي هستن كه دنبال يه رابطه پر از غافلگيري مي گردن. اما من از اونها نيستم. (از در فروشگاه بيرون مي زند) غافلگيري ها يه وقتي كسالت بار مي شن.

خارجي- خيابان پنجم- روز

والتر و آني وارد خيابان مي شوند و در پياده رو راه مي روند.

آني: يه قوليه به من بده. والتر قول بده هيچ وقت برام يه مهموني غافلگير كننده نگيري. فكر كن خسته و خيس از عرق وارد خونه مي شي و بعد صد نفر با لباس مهموني يهو داد مي زنن: سورپرايز! از اين كار بيزارم.

داخلي- اتاق سم- شب

سم چمداني را روي تخت گذاشته و مشغول بستن آن است. يونا دم در ايستاده و نگاه مي كند. سم به طرف ميزش مي رود و دنبال چيزي مي گردد كه پيدايش نمي كند. چند كشو را زير و رو مي كند.

سم: كيف پوالم رو نديدي؟

يونا: بايد تو آشپزخونه باشه.

سم: من فقط براي يك شب مي رم، باشه؟ كلاريس هم اينجاست. بهت خوش مي گذره. تلويزيون نگاه مي كني. يواشكي فيلم هاي ترسناك مي بيني، چه مي دونم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: تو با اون می ری؟

سم: بله.

یونا به سمت اتاقش می رود و در را محکم می بندد. سم عصبانی می شود.

داخلی- اتاق نشیمن- شب

سم در اتاق یونا را باز می کند.

داخلی- اتاق یونا- شب

سم: من باید زندگی کنم. من حق دارم چیزهایی رو که آدم های هم سن و سال من دارن، داشته باشم. به تو ربطی نداره که من با کی می رم. اصلاً هم اهمیت نمی دم که عصبانی بشی.

یونا(نامه آنی را نشان می دهد): من این رو می خوام.

سم از اتاق خارج می شود.

داخلی- اتاق سم- در ادامه

سم: مهم نیست تو کیو می خوای. من باید بخوام. اما حقیقت اینه که تو از هیچ کس خوشتر نمیدی، چون مادرت نیست.

سم یک جفت جوراب به داخل چمدانش پرتاب می کند.

یونا(فریاد می زند): باشه، من هیچی نمی گم. تو می تونی با دراکولا ازدواج کنی.

سم: متشکرم یونا. اما موضوع اینه که من ازت اجازه نخواستم.

یونا(فریاد می زند): مگه آنی چه ایرادی داره؟

سم: خفه شو!

یونا به اتاق سم می آید.

یونا: خفه شم؟ خفه شم؟ ماما هیچ وقت این کار رو نمی کرد. اون هیچ وقت به من نگفت خفه شو.

هیچ وقت سرم داد نمی زد.

سم: بحثمون تموم شد.

یونا: تو گفتی می تونیم بریم نیویورک.

سم: نگفتم.

یونا: گفتی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: يادم نمياد چي گفتم. اما نمي ريم.

يوننا: از اين اتاق بيرون نمي رم تا بگي باشه.

سم: برو بيرون.

يوننا: نمي رم.

سم: لعنتي . خسته شدم.

سم، يوننا را بغل مي کند و از اتاق بيرون مي برد. يوننا گريه مي کند و فرياد مي زند.

داخلي- راهرو- شب

و بعد...

داخلي- اتاق يوننا- شب

يوننا: من رو بذار زمين. ازت متنفرم. ازت متنفرم.

سم يوننا را به تختش پرتاب مي کند. يوننا گريه مي کند.

سم: از اين مسخره بازي برنامه راديويي تلفني خسته شدم. خسته شدم. از اتاق خارجي مي شود و در را به هم مي کويد.

داخلي- نشيمن- ادامه

يوننا گريه مي کند.

داخلي- اتاق يوننا- ادامه

صداي گريه يوننا مي آيد. سم کنار تختش مي نشيند و او را در بغل مي گيرد.

داخلي- قايق سم- روز

سم و كلاريس در راهرو ايستاده اند و حرف مي زنند.

سم: يوننا، كلاريس اينجاست باشه؟ من هم دارم مي رم.

صدايي نمي آيد.

سم: يوننا؟ (رو به كلاريس) احتمالاً هنوز خوابه.

سم در اتاق يوننا را باز مي کند. يوننا در اتاق نيست.

قطع هاي مکرر:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم حمام را نگاه مي کند، یونا نیست. همه جا را مي گردد و اثری از یونا نیست. کلاریس هم از قایق بیرون مي رود و یونا را صدا مي زند.

خارجی- فرودگاه سیاتل- روز

گروهی مسافر از یک اتوبوس ویژه فرودگاه پیاده مي شوند. یونا از اتوبوس پیاده مي شود و به سمت ورودی شیشه ای فرودگاه مي رود.

داخلی- میز پذیرش فرودگاه- روز

مأمور فرودگاه: بعدی.

یونا جلو مي آید و بلیتش را نشان مي دهد.

داخلی- خانه جسیکا- روز

جسیکا روی صندلی وسط اتاق نشیمن نشسته است. او دارد استنطاق مي شود، اما جواب نمي دهد. سم هم کنار پدر و مادر جسیکا حضور دارد.

مادر جسیکا: جسیکا این قابل قبول نیست.

پدر جسیکا: آگه همین الان نگی مي کشمت.

جسیکا چشم هایش را مي بندد. به ساعت روی دیوار نگاه مي کند که هشت و نیم را نشان مي دهد.

جسیکا: اون تو راه نیویورکه.

مادر جسیکا: چی؟

سم: چطور؟

جسیکا: پرواز ۵۹۷ یونایتد.

پدر و مادر جسیکا وحشت زده شده اند.

مادر جسیکا: جسیکا!

سم: چه ساعتی پرواز مي کنه؟

پدر جسیکا: هشت و سی دقیقه.

همه به ساعت نگاه مي کنند. هشت و سی و یک دقیقه را نشان مي دهد.

جسیکا لبخندی مي زند.

داخلی- ماشین سم- روز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمای نزدیک از چهره سم، به سمت فرودگاه می راند.

خارجی- بزرگراه منتهی به فرودگاه سیاتل- روز

ماشین سم وارد ورودی فرودگاه می شود.

داخلی- هواپیما- روز

مهمان دار با دقت کمر بند یونا را می بندد. او در بخش درجه یک است. کوله پشتی اش را روی پایش گذاشته.

مهمان دار: بفرمایین... یه صندلی خوب برای تو تا با ما پرواز کنی.

یونا(مؤدبانه): متشکرم.

مهمان دار: خواهش می کنم. می خوای چیزی برات بیارم؟

یونا: نه.

داخلی- میز پذیرش فرودگاه- روز

سم(عصبانی): قدش تقریباً این قدره، چهل و پنج کیلو، موهاش رو شونه نمی کنه. کلاه بیس بال سرش می ذاره.

مسئول پذیرش(رو به همکارانش): کسی به بچه تنها رو تو پرواز نیویورک پذیرش کرده؟

مسئول بخش درجه یک: من پذیرش کردم.

سم: من می کشمش... من باید هرچه سریع تر به نیویورک پرواز کنم.

مسئول پذیرش: ما می تونیم یه پرواز به شیکاگو بهتون بدیم. اونجا می تونین به سمت نیویورک پرواز... چطوری پرداختش می کنین؟

سم: با کارت اعتباری امریکن اکسپرس. (کارت امریکن اکسپرس را در کیفش پیدا نمی کند) ویزا(کارت ویزا را نمی یابد) من واقعاً می کشمش.

داخلی- فرودگاه کندي نیویورک- روز

یونا از هواپیما پیاده شده و به دنبال مسیر خروج است. مسافران دیگر با عجله به او تته می زنند.

خارجی- فرودگاه کندي نیویورک- چند دقیقه بعد

یونا در ایستگاه تاکسی ایستاده است.

داخلی- تاکسی- چند دقیقه بعد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا در صندلي عقب تاکسي نشسته است.

راننده تاکسي: کجا؟

یونا: ساختمون امپاير استيت.

داخلي- هواپيما- روز

سم روي صندلي نشسته. چشم هابش را مي بندد و آنها را مي مالد.

سم(به خود): يالا... يالا... يالا.

خارجي- ساختمان امپاير استيت- عصر

ساختمان امپاير استيت زير نور عصرگاه درخشش عجيبی دارد. يك تاکسي جلوي ساختمان مي ايستد. یونا سرش را از پنجره عقب بيرون مي آورد . با تعجب ساختمان را ورندياز مي کند.

راننده تاکسي: روي بام اينجا مي خواي چي کار کني؟ مي خواي بپري پايين؟

یونا: نه. مي خوام با... مادرم ملاقات کنم.

داخلي- رستوراني رو به روي ساختمان امپاير استيت- غروب

والتر و آني سر ميزي مي نشينند. آني رو به منظره امپاير استيت نشسته است. خنده آني محو شد.

والتر: چيزي شده؟

آني سرش را تکان مي دهد.

پيشخدمت: مي تونم نوشيدني براتون بيارم؟

والتر: نوشيدني؟

آني: آره.

والتر از روي شانه نگاهي به امپاير استيت مي اندازد.

والتر: منظره فشنگيه نه؟

آني: والتر، بايد يه چيزي بهت بگم.

خارجي- فرودگاه کندي- غروب

سم ناميدانه به سمت ترمينال مي رود. يك تاکسي مي ايستد. سم به طرف تاکسي مي رود. چند نفر که در صف ايستاده اند عصباني مي شوند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سم: متأسفم به کار فوریه... (رو به تاکسی) ساختمان امپایر استیت.

داخلی- سالن انتظار امپایر استیت- غروب

یونا با کوله پشتی اش وارد سالن انتظار می شود و راه می رود.

خارجی- بام امپایر استیت- نمای هوایی- غروب

شهر زیر پای ماست. یونا وارد بام می شود و نگاهی به اطراف می اندازد.

خارجی- پل خیابان پنجاه و نهم- غروب

تاکسی سم با سرعت از روی پل عبور می کند و به سمت منهن می رود.

خارجی- بام امپایر استیت- غروب

یونا نگاهی به آدم ها می اندازد. به طرف یک زن زیبا می رود.

یونا: سلام من یونا هستم. شما آتی هستین؟

زن: نه. (لبخندی می زند) من سینتیا هستم.

یونا به سراغ زن دیگری می رود.

یونا: ببخشین، شما آتی هستین؟

خارجی- رستوران مقابل امپایر استیت- غروب

نمایی از پشت پنجره رستوران. آتی با والتر مشاگره می کند. دوربین به عقب می کشد. تصویری که می دیدیم، در واقع نمای نقطه نظر یونا از روی بام امپایر استیت بود که با دوربین رستوران برج رو به رو را نگاه می کند.

خارجی- بام امپایر استیت- اوایل شب

یونا با دوربین اطراف را نگاه می کند. می خواهد بنشیند که سم سر می رسد. یونا سرش را میان دستانش پنهان می کند. سم به طرفش می رود.

سم: تو خانواده منی. تو تنها چیزی هستی که دارم. آگه بلایی سرت بیاد چی کار کنم؟

سم چشم هایش را می بندد. یونا می زند زیر گریه.

سم: آگه پیدات نمی کردم چی می شد؟

یونا: من از کارهایی که می کردی ترسیده بودم.

سم: کی پیدات می کردم؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: آگه نمي اومدم.

سم: گوش کن. تا حالا رفتار احمقانه اي با تو داشتم؟

یونا: نه.

سم: منظورم اينه که... به هر حال... تا حالا آزار ي بهت رسوندم؟

یونا: نه.

هر دو يکديگر را بغل مي کنند. چند لحظه سکوت.

سم: باورم نمي شه با بليت درجه يک پرواز کردي.

یونا: به هر حال اين کار رو کردم.

داخلي- رستوران رو به رو- شب

آني و والتر سر ميز نشسته اند.

آني: نمي دونم درباره اين موضوع چي بگم. والتر اين يه جور ديوونگي موقتيه. اما بايد بهت مي گفتم چون...

والتر (منطقي): اين خيانته؟

آني: بله. اما واقعاً اين طور نيست، من فقط...

والتر: خب، چه اتفاقي افتاد؟

آني: گفتم که . هيچي.

والتر: روي پشت بام امپاير استيت؟

آني: من رو پشت بام امپاير استيت نيستم. اينجام.

والتر: نه واقعاً... ببين آني، من دوستت دارم. بيا فراموشش كنيم. نمي خوام كسي باشم كه تو براش برنامه ريزي كني... من يه بيمه عمر دارم . توي بورس سرمايه گذاري كردم. يه خونه پيش خريد كردم. هيچ بيماري اي ندارم. شغل مهمي دارم. دارم پول خوبي در ميارم. شيك لباس مي پوشم . يه آدم مستقلم. دوشنبه ها هم فوتبال تماشا مي كنم. تنها ايرادم اينه كه نسبت به گندم، توت فرنگي، پني سيلين، گرده افشاني، آجيل و پشم حساسيت دارم. خيلي زن ها دوست دارن همسر من باشن. آگه تو دوست نداري يه بحث ديگه اس.

آني سر تكان مي دهد. اشكش سرازير شده.

آني: والتر، من لياقت تو رو ندارم.

والتر: فكر كنم من هم دارم همين رو مي گم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آني به آهستي حلقه نامزدي اش را بيرون مي آورد و رو به سمت والتر مي گيرد. هر دو مي کوشند
با هم مهربان باشند.

آني: تو حالت خوبه؟

والتر: آره... بعضي از مردم براي رفتن به سمفوني سر و دست مي شکنن.

هر دو لبخند مي زنند.

آني: اوه!

والتر: چي شده؟

آني: نگاه کن.

والتر بر مي گردد و به پشت سر نگاه مي کند. ساختمان امپاير استيت چراغاني شده است. يک قلب
بزرگ سفيد و صورتی مي درخشد. والتر رويش را بر مي گرداند.

والتر: برو اونجا.

قطع به:

خارجي- خيابان پنجاهم غربي- شب

آني به سمت امپاير استيت مي رود.

داخلي- بام امپاير استيت- شب

تمام شهر نوراني شده است. يونا و سم همراه با بقيه در حال خارج شدن هستند.

مأمور آسانسور: آخرين اعلام . داريم تعطيل مي کنيم.

يونا نگاهی به سم مي اندازد.

يونا: خيلي کار احماقانه جالبي بود، نه؟

سم: حالا ديگه... شايد وقتي برگشتيم يه سگ بخريم.

يونا: باشه.

سم: يعني چي باشه؟ تو نمي خواي يه سگ داشته باشي؟

يونا: خوبه.

سم دستش را دور شانه يونا مي اندازد و به سمت آسانسور حرکت مي کنند.

سم: بيا بريم خونه.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خارجي- خيابان پنجم- شب

آني به سمت امپاير استيت مي دود.

داخلي- سالن انتظار امپاير استيت- شب

آني به سمت غرفه اطلاعات مي دود.

مسئول اطلاعات: متأسفم خانوم. اما آسانسور ها بسته شدن.

آني(نفس نفس مي زند): نه، خواهش مي كنم . من بايد برم اون بالا.

مسئول اطلاعات: ما داريم تعطيل مي كنيم. امشب ديگه كسي بالا نمي ره.

آني نفس عميقي مي كشد. به آخر خط رسيده. بر مي گردد تا برود، اما ناگهان بر مي گردد.

آني: گوش كن. مي شه يه نگاهي بنذارم؟ شايد يكي كه منتظر شم رو ببينم... احتمالاً اونجا نيست. اما اگه باشه من بايد بدونم.

مسئول اطلاعات نگاهي به او مي اندازد.

مسئول اطلاعات: كري گرانت، نه؟

آني: اون فيلم رو ديدي؟

مسئول اطلاعات: زنم عاشق اون فيلمه.

بام امپاير استيت- شب

در آسانسور باز مي شود. همه جا خالي است.

متصدي آسانسور: متأسفم خانوم. هيچ كس نيست.

آني به آرامي راه مي رود.

آني: مي شه يه دقيقه اونجا باشم.

متصدي آسانسور: بفرمايين.

آني آهي مي كشد. به سمت دوربين ها مي رود. به نورهاي اطراف نگاه مي كند. به طور اتفاقي نگاهش به چيزي روي زمين مي افتد.

كوله پشتي يونا آنجا افتاده است. آني كوله پشتي را بر مي دارد، با ترديد آن را باز مي كند. داخل كوله پشتي يك مسواك است و عروسك خرس يونا. عروسك را در مي آورد. صداي زنگ يك آسانسور ديگر مي آيد. آني سرش را بلند مي كند و سم و يونا را مي بيند كه از آسانسور بيرون مي آيند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یونا: همین جا گذاشتمش...

ناگهان خشکشان می زند. آنی آنجاست. سم نمی تواند باور کند... همان زن مرموز آنجاست.

سم: تویی؟

آنی: منم؟!

سم: اونی که تو خیابون دیدمش. من دنبالت اومدم.

یونا: تو آنی هستی؟

آنی: بله.

سم(گیج شده): تو هم آنی هستی؟

آنی ناشیانه لبخندی می زند.

آنی(کوله پشتی را نشان می دهد): این مال توئه؟

یونا به طرف آنی می رود. دستش را دراز می کند. آنی کوله پشتی را به آرامی به او می دهد.

یونا: من یونا هستم. (با سر به سم اشاره می کند) این هم پدرمه. اسمش سمه.

آنی: سلام یونا. سم(به خرس عروسکی اشاره می کند) و این کیه؟

یونا: هاوارد.

آنی: هاوارد.

سم سری تکان می دهد و لبخندی می زند. آنی هم لبخند می زند. هنوز عصبی است. هیچ کدام نمی دانند چه کار باید بکنند. یکی از متصدیان دو آسانسور گلویش را صاف می کند.

سم: بهتره بریم.

آنی سری تکان می دهد. سم دستش را می گیرد.

سم: بریم؟

آنی دستش را در دست او می گذارد. احساس راحتی و امنیت می کند.

آنی: سم؟

سم به او نگاه می کند.

آنی: خوشحالم که می بینمت.

تصویر چهره آنی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تصوير چهره سم

تصوير چهره يونا. دست هائش را به علامت پيروي مشت مي کند. همگي به سمت آسانسور مي روند.

خارجي- ساختمان امپاير استيت- شب

نمايي از بالا از ساختمان، چراغاني ها خودنمايي مي کنند.

تصوير سياه مي شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly